

کتابخانه
جمهوری
ایران

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تفسیر قرآن (مجموعه تفسیر آیت الله العظمی)

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۷۲۶۲



جمهوری اسلامی ایران

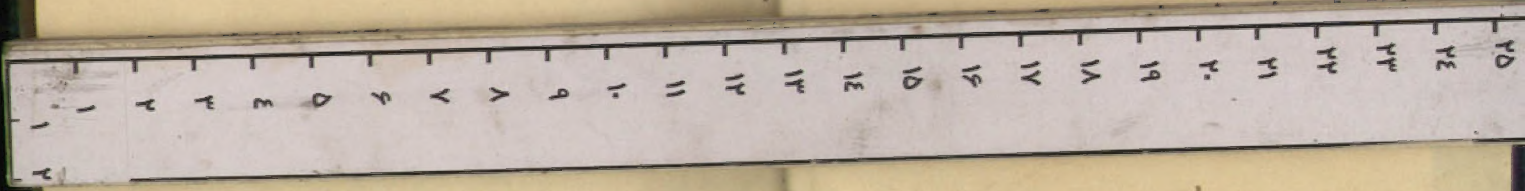
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۴۲۷

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	تفسیر قرآن (مجموعه تفسیر آیت الله العظمی بروجردی)
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۲۶۲
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۴۲۷





۱۷۲۶۲
—
۲۰۸۴۲۷

۶



ابی بن کعب از پیغمبر نقل میکنند که بنده کار اسوده یوسف بیا
 موزانند که در مسلمانند که او را ملاوت کرد و او را منی تعلیم
 حق تعالی سگرات مرک ۹ بر او آن کرد و او را قوی و در
 که اگر کسی در مسلمانند بر او بود و او را بعبده انوار وایت کرد
 که اگر کسی سوره یوسف قراعت کند از روز و یا در شب
 در روز ۹ در قیامت شش سال او است کرد و از روز و روز
 قیامت این مرد و از بنده آن صبا است و او را بر او
 نورانی تر است است بسم الله الرحمن الرحیم نزد بعضی
 این کلمه یعنی امانت است یعنی بنده را که در میان کلمه
 و مبداء آن صبح و شبانه و یا الف از الله است و لام
 از لطیف و از از خوف و یا الف از اشد است بافقراد
 و لام بلطف و یا بر صحت یعنی قسم بافقراد و بر بر صحت
 بلطف من باهل معرفت و بر صحت من بر کانه
 که اول اشهر اربع است این آیات یا این سوره آیات
 اب الیقین آیتها کتابت که واضح است معنی آن
 در وین گفتند احلال و حریم که در وین آیتها است
 که بعضی از اشراق عرب گفته اند که در سوال کسی که
 به جفوب از آن به هر چه بود این سوره نازل شد که آن
 آیه بدرستی که ما فرود آمدیم کتاب ۹ مرد و بر این سوره است قرآن

عمر بنی

عمر بنی و رعایای که توان تا زیت یعنی از توان را خوان گفته
 مانند تسبیح خود با هم کل معنی یارین سوره را بخت خوب
 فرستادیم در تمام آن عذرا و در حدیثی نقل علیک ما نوحیم
 بر تو احسن العقیس بهترین قهار که خوانده شود و در عالم
 آورده که هر است بخت شتال آن بر عجب و غایت عظمت
 و عجز تا چنان معنی ذکر این است و معنی و ملا و شتالین
 و حق و حسن و انعام و طهور و بریت ملوک و ابواب ملک
 و طایفه تا چنان و ذکر عطا و سحرها و اختلاف احوال آدمی و
 که زمان و ذکر توحید و فقر و علم تغییر و ثواب است
 و در بر صحت و لذت این سوره بسیار است و در تفهیم یوسف
 بر وجه تفصیل بعد از این است که بر بیاضت و توفیق
 و حسن اعانه و القیض حق تعالی میفرماید که بر سنجایم بگویند
 معنی اینها را یا او حینا بوی کردن ما اذیک لبوی تو هکلا
 القرآن این سوره را که خوانده میشود و آن لکنت و بر بر صحت
 بودی و یا قبله لمن الخافین پیش ازین اذنا کان یعنی
 و استن این غافل بودی و این حکایت بگویش تو را رسید
 و این غفلت مذموم نیست و در تفسیر معنی مذکور است تفهیم
 این سوره هفت تنی حضرت رسالت به نوازیم و آنچه
 مانده که حسن و حسین علیهما السلام جاری شده و صورت این چنان
 بود که روزی سید کائنات نشسته بود و حسن و حسین علیهما السلام

برکنار خود نشاند که آن لب حسن می ماند و گاه روی مردی حسن
 تا گاه چهره این و آن بخت عالمی که یا رسول الله خجسته
 آیا حسن حسین را دوست میداد فرمود اولاد و اولاد و اولاد
 چگونه دوست ندادم که در پاره جگر من مذود و رویشانی بهر
 چهره من فرمود که ای سید کلام را و دوستی داری فرمودی
 برادر هر دو در یک صفتند و بر آسمان شرفه هر دو کو یک
 در جند و اختر یک برج هر دو جگر کوشتن رسولند و تو شدی
 قبول هر دو مشیل اسد الله و سبط رسول الله یا اخی خیریل
 هر دو را بختی می آید خیریل گفت ای سید کلمات
 ملک جلیل می گوید که ای حبیب من آگاه باش که یکی را ازین دو فرزند
 نوزید هر دو از یار دارند و یکی را به تیغ پدید رنج بر دارند حضرت قبول
 چون از حضرت خیریل قصه زهر حسن و غصه زهر حسین شنیدند
 افتاده و فرمود پس بفرمایید با جگر کوشتن می این پیر می کند
 گفت ۴ خیریل جمعی باشند از امت تو که با وجود دعوی ایمان و امید
 به شفاعت تو ایشان را برای مبتدع حضرت فرمودی خیریل امت
 من یک چه درم حسن در اثر شربت زهر چن تند و یک گناه حسین مرا با خبر
 آید سر این جدا کنند گفت بی حیانتی که از این ن هار شده
 و از این هار شده حیانت از خدا دارند و بدون خطا از خود و خطا جبری
 فرمودند پس سید عالم از حیانتی امت بسیار بگرایان و سوزان
 خیریل از برای خورسندی آن حضرت پیغام رسانید که سخن

نقص

نقص علیک احسن القصص فرمود از معاصی ان امت محمدیه
 از واقعه برادران یوسف بر بندیش که آنها بخت دارند اینها از
 میفرستد اگر آنها استاخذ اینها برادرانند و چه احدیت این
 سوره همین گفته اند اصلا این قصه چو در دامن است موجب
سوز و بکا و جزالت حسن گفت خداوند که آن در شعلی می
حسن است پس برای تسلیل مبارک صطفی و آرامش ملاکشان
کر بلا فرمود که از قال یوسف یاد کنی ای محمدان وقتی را
که گفت یوسف را به برادر خود یعقوب بیا اسحق بن ابراهیم
یا الیه ای پدر من ایق را بیا به برستی که دیدم در خواب
احل عشر کف کلبا یار ده ستاره را و الشمس والقمر
و آفتاب و ماه را و من بر سر کوه بلند بودم در حالی که اینها را می
و استیجار می نمود و از آسمان این ستارگان و آفتاب و ماه فرود
آمدند و من درایت آن را نداشتم مرا ایتم دیدم آنانی را ساجد
را سجده کنند که آن آفرده اند که یعقوب علی نبینا و علیها سلام
و دارند بر سر و پشت و یوسف را چنان آراستند بودیم به برادر
کمال پرستند صورت حال از کمال من خبری داد و چنان غمیش
در آینه صورت جلوه می کرد برادران را از این حالت زنگار حسد
بر آینه دل نشسته بود و در مقام رگش و غیرت بر لوح سینه اش
سسته درویشی که در برای یعقوب و رختی بود هر گاه در پیر
از آن شاقی بر آمدی و بان میر با لیدی و قوی مندی بر آرد

بگرفتنی و بچته عصای او ای و گفتی که این عصای است که یا
تو نشو یا ختم چون یوسف متولد شد از دست هیچ شافی
نرسید چون هفت سالگی رسید باید کوفت ای برادر گوار
بر کتفه او در آن مرا عصبانیت را چنانچه بی خطایه که ای یوسف
از ما جوی کجای که بنوازدانی چه فرمایم یعقوب عازم موافق توئی
چیریل را بوی فرستد و یعصای از جوابیست گفت ای پسر
یوسف ده تا عصبای می باشد و آن جوابی بود از زیر جیب
شبی یوسف خوابید بدان عصبانیت بر زمین زد و برادران
نیز عصبای خود را بر زمین آن بر زمین زدند عصبای یوسف
بلند شد و سبک گشت و بر کوفته دستهای یکبند و سایه
میتزده سرد عثمان آسمان کشید عصبای برادران بر حال
ماندند بعد از آن بادی باده عصبای برادران را از پیچیدند
و در رویا انداخت و عصبای او بر جای ماند از خواب زنده
ترسان شدند نزد پیر آمده پیر او را بر میان یافت گفت ای برادر
دلند و ای قره العین من ترا بر رسیدم یوسف علیه السلام
مورست حال خواب یا باید تقریر که چون برادران از خواب خبر
یافتند حسد و خفا ایشان متراید گشت و با خود گفتند
این خوابی است که کسی پیشوای اهل مردمان شود و مرتبه بلند
و در حیرت باید و ما به حکم حکم می نویسم و از و ب نقل است
که فرط محبت یعقوب یوسف بر او چو بود که یکسان گشتی که گشت

لا اله الا الله

که از تروی غائب شود و شبی روزی خود داشتی
چون شروع در دوازده سالگی کرد شبی همه در کنار پدر
خوابیده بودند و او فرمود که آفتاب شده و یازده ستاره
از آسمان فرو آمدند و او را سجده کردن یوسف از
دشنت آن بیدار شده از خواب بیدار تقریر کرد و یعقوب
داشت که او مرتبه رفیع یابد و برادران یازده ستاره او که
ستاره کان انشا به ایشان است و او و زوجه او که خانه
یوسف است که شمس و قمر عبارت از ایشان تقطیع
و کرم او بجای آورده و فرمود که اگر بر این دیگر این و غیر
است بخوند و ایشان در تعجب خواب بوقوع تمام دارند و
بگفتند قال یا یحیی گفت ای پسر من تصویر از روی شقیقت
و مرحمت است و کمال محبت لا تقصص بخوان و ظاهر میکن
مژنیان خواب خود را علی اخوتی بر برادران خود
گفتند انک که میل کردند برای هلاک تو گویا حیل کردی
سبب سوسه شیطان ان الشیطان بدستگیر دیو
سرکش که بلبل است لولوشان عدد آدمی را علف باین
دشمنی است انکار که او را بر یک و حیل میدارد و لکن انک
و همچنانکه ترا بر میدهند ای یحیی خوابی که دلیل شرف
نشان تفوق و کمال مرتبه است بر برادران و علامت
شرف و عز و کمال النفس مختص به انک که خواب برادران

پروردگار تو بر بنود و فرمان و پادشاهی و غیر آن از
 امور عظام و عظیمات و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 از تغییر و تحولات و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 تغییر و تحولات و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 خود را که نبوت و وصل نبوت و پادشاهی و پادشاهی
 بر تو و علی ایضا و بر فرزندان ایضا و بر فرزندان ایضا
 که پیغمبر بود از اولاد او و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 ایشان را بر اسلام و تو بر آن پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 و معرفت از زانی و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 پیغمبران نبوت و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 بر ایشان از زانی و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 علی ایضا و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 حدیث و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 و نبوت و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 افول و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 پروردگار تو علی ایضا و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 حکیم است و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 حکمت و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 نموده و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 یوسف و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی

قدرت و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 یوسف و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 علایق و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 ولادی و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 از دو کین و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 و اکثر بودن و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 در پیش بود و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 از زانی و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 ابو سعید خدری از پیغمبر روایت کرده که آن حضرت
 فرمود که شب معراج که در آسمان برآمد یوسف را چنانچه
 دیدم جیستی عجیب و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 پرسیدم این کجاست گفتند یوسف اصحاب زان حضرت
 پرسیدند که یوسف را چگونه دیدی فرمود چون ماه شب
 چهارده در میان ستارگان کعبه را حجاب روایت کرده
 که حق تعالی صورت همه پیغمبران را نمودی یکبارگی دید
 در طبقه ششم آسمان یوسف را تا جوقی بر سر نهاده و
 قضیب پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 نهاد و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 هفتاد هزار ساله و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی

با وی ستاده هر گاه او می رفت آن درخت با وی حرکت میکرد
آدم گفت یا خدا یا این گیت نه سید که شخی از قرین
تو که همه مردم بر تو سجده میکنند ایچ با و عطا خواهم کرد گفت
خدا یا بوی چه عطا خواهم کرد فرمود حتی تمام ار حسن آدم او را
در بر گرفت و بوسه بر پیشانی او داد و گفت لا تأسف یا بنی دانت
بوسف اندوه مخور ای پسر من که تو بوسی و حسن نادره
دما می پس اول کسی که او را بوسف نام نهاد آدم است و در آخر
که آدم در اول خلقت بر صورت جمال بوسف چون شجره
سزمیده تن اول فرمود آن حسن از وی زایل شد و حق اطلاق آنرا
داد و گفته اند که شب را از نور روی او چون روز قیامت
شدی و او جدمی بودی و فرزند جیم و سر و قد و سطر
ساعده و بایک صلیت و تیز می و خورند آن در بر دست
او حال سیاه بود و بر میان هر دو چشم او علامتی نورانی بود
که پنداشتی ماه تابانست و چون بختی می با شخی کردی یعنی
از دندانهای او باقی که در دهان او را روشن کردی و لطافتی
اندک می بودی بوجبی بود که اگر سبزی خوردی بر پوست او پیدا
شدی و گویند او حسن را از جبرش اسحق میراث گرفته
بود و اسحق از مادرش ساره و حق تعالی ساره را بر صورت
حورالعین آفریده بود و قصه چون بوسف خواب می خورد
باید بر تن او بر بخت آن وصیت فرمود و با جنت و نام

نعت او مژده داد یعنی از زمان برادرشان شنود و زمان
شام که شوی بران ایشان باز آمدند صورت حال او نمودند
ایشان را عرق سرد روی گت اندوه بدیدم او مشغول شدند
بچنانکه میفرمایند قالوا یا دس انرا که گفتند برادران با یکدیگر
با یکدیگر گفتند سعد و اخو هر آید بوسف و برادر او میان این
گم را در بر مادر می دست اخشی ای ایتنا دوستند سبی پدر
من از ما و سخن عصبیه و حال آنکه ما جماعتی توانا و مردان
کام نایم و ایشان حور و سال دی کانت پس ایسی که مار
روستراشتی و چون در عاجز ضعیف را برده حق توانا اختیار
کرده این آبا تا بر دست نیک بر ما ای ضلالتی منتهی در دور
اشاقی است هویدا و الشکر از راه صواب یعنی رجا و درین
کار حفظ واقع شده پس با یکدیگر گفتند در چاره دینی امر
باید کرد و چیل باید که بخت تا ویرانید و در روانیم و بخت
نیافتن او را دوست یزدان ازین نگوشت که پدر ای امر
اینست که اقلو الوصف بختید یوسف را و گویند که این
سخنی دان بود و در تن او زده که شیطان بصورت پیری
برایش ظاهر گشت و گفت بوسف بختی که شمار از تنی
گیر و گفتند به پیر او صیت گفت او را بختید و اظهر حقه
آرغما یا بختید او را از بین دو راز عارت که در دل بسیار
با نشتند بخت که تا حالی ماند برای شما وجهه که ای بختی را

یعنی چون او را نیاید بکلی روی بشمارد و بتلقی آنها و بغیر لغات
کند و نگذارد و اما بعد پس از یوسف یعنی
بعد از ساختن امر او قوماً صالحین گردی شایسته
یعنی نوکر کنندگان ازین عمل نیز از کید شیطانست که گوید
امروز کشته کنید و فردا تو بکشید و این را غافل میازد
از آنکه غدر فرزند را از زامی باید و بر عمر اعمامی نیست قتل قاتل
منهم گفت کوشید این یعنی بود که در عقل و رای ازین
در پیش بود کوفت و لوث قاتل یوسف کشتید یوسف را که قتل
بکشد آن عظیم است و القوه و بکشد او را فی عینا بکشد
لحبت در غرچه بلیقظه تا فرزند او را بجای کار و دل
نقص استیاده یعنی راه گذران که بدای رسند و او پرور
آورده بنا بر میرش برین و شمان و بر حید یعنی چون
غرضی شمانا بود او سب تند پرا و بر میوه سبیدان
کنیم و اعلی اگر رسید تا سنگان مشورت می آید برین
او متفق شدند و دست که رونی یعقوب طامی بخت
بود و در حواله و درویشی بود و بوی آن طعام می شنید
و کسی برایشی از آن طعام نداد و خطاب اند که ای یعقوب
چون آنکه در پیش را طعام ندادی و او را جویم سبخی پس
بیلای من راقی شو و بقضای من فرستد بشن و در این
شب یوسف و اقمه مذکور را بدید و القه برادران یوسف

نزد پدر

نزد پدر آمده گفتند فضل بهار آمده و سینه را از زمین روئید
چیز شود که یوسف را با با صبحا فرستی تا دوری متفرقه و تا شام
کند را اند یعقوب فرمود من بی بهار روی یوسف چون بیل
خران دیده خواهم سندر و امدارید که شمار کار را بشنید
و من بخار جران یوسف گرفتار یک ششم فرزندان از اذن
او و مردم شده پیش یوسف آمدند و انواع باز بهار کردند
و از عیاشی سینه و صحرای او در میان آوردند و بر بایر حال
گفتند موسم گل دوسه روز نیست عینت داین که دیگر
نوبت راجع خزان خواهد شد یوسف که نام تا شام شنید و
آن باز بهار را بدید خاطر مبارکش بآن متوجه شد و با برادران
میشی بر آمدند و آنها سیاحت نمود و محزون ای غافل
زندان بعرفی رسانید زین تنگنای حلوتم خاطر صبحا
می کشد از بوستان با و صبا خوش می دهد پیغام را یوسف
درین باب مبالغه نمود و گفت بخند و کوفت ای پدر ز کور
چگونه جانیر باشد و رفیعان در بهار عیش خندان من اندر
کجایم چون درو میزدان یعقوب ز رفرد و در از اضا و طاقا
گفتند یوسف یا ابا نا ای پدر ما مالک لا تأمینا چیست
تا که امیر غلوسی نمیدارای علی یوسف و نامی کنی در خستاد
او و انا له و حال آنکه ما را و انا یوسف و نامی کنیم بغایت
سروی هرمان از سینه معنای فرست او را با عید از انجانب

برادران

صوابی که تا درست و راستی معیشت نهداده بود خورده
 و بگویند باری کند و تیرانداختن و شتر و آمیزدن و غیر این
 از دنیا می سیاه و آنرا کلمه و بدستیکه را در الحاق حق
 کلمه بنام از هر مری و بلیه قال گفت یعقوب ای یحیی
 در دستیکه را اندک بگردان تا در حق او ایستاده باشد
 او را از زمین چه شدت مفارقت او بر من بسیارست
 و صبر رها بخت او دشوار و آنرا که در یکی رسم
 آن کلمه اللهم از آنکه بخورد و او را که چه بداند زین
 که شای رود و در کمان در ده بسیار می باشد و مبارک اگر کسی
 تقدیر کند و اللهم عنه عالمی و شما از آن بخیزان
 باشد بسبب شوقی شما باشد و بهجات خود از آن
 ترسم از غافل نشینید ز غفلت صورت حالش بنمید
 و برین برین دست تحت آئین که در کعبه و دندان کند
 نیز قالوا گفتند و زندان یعقوب این کلمه اللهم
 بخدای که اگر او را که بخورد و مؤمن عنه عالمی که مار
 توانا و قوی بگوید که هر یک با دشمنی محاربه می توانیم کرد
 اقا اذا بدرستیکه ما آن وقت که برادر کوچک کریم
 لحاظ سرفتن هر آینه زمان کاران و ششم پس چون یعقوب
 مبارک از زندان شنید و میل و لبوفت و شفت و شفت
 و نامشای حوا که و دید و دل بر آلم جوان نهاده و بقتضای

و بعد از آن

رمان داده بود و تا هر وقت یوسف البشند و بوش
 شانه زده جابه های نوش پوشانیده و جابه های پر است
 که جیره یل از نسبت آورده بوقت مذاخن او را از پیش
 سرودی بهی پوشانیده بود و بیات یعقوب رسید
 چون یعقوب بر بازویش بست و او را بر بردان سپرد
 و فرمود بر وید به هر چون در وازه کعبه در زیر شجره
 الوان توقف کنید تا من نزد شما آیم و بجزه الوان
 و رختی بود که هر یک بر رختی یا ران و یا اینجا و آن که دنیا
 و دوستان و خویشان تا بدان محل مقابلهت نشیند
 کوشایان در دست باب نهاده بود و رختی بافته و شایخ
 و برکتش و رحمت و بلا نشود تا یافته رزق مبارکش نماید
 و میان بر بسته و عصاره دست گرفته روی بر وازه افتاد
 و چون هر کس رسم نمود که یعقوب است بخت و زندان
 و و هر که آن صورت می دید متعجب می شد و چون نظر
 و زندان روم کرد آن صورت را دید متعجب بر میخواست
 افتاد و از جای برخاسته و دست پای چرب میسوزید و میخواست
 یوسف را در بر گرفت و روی بر روی نهاد و گفت ای
 و زندان مرا معذور دارم که این پسر بوی حق و هدای
 شنوم و بیکه این او را و مطلق سیر می نمودم پس
 گفت ای فرزند از چندی می بودی و آن را در دست تو نشستی

و بعد از آن

و بعد از آن

ترا برون گفته بودی و باز آمدی اما پدرت ضعیف و نحیف است
 و منتظر دیدار تریست تو زمارت باشی و عیال باقی و دل
 پدر را با حق فراقی ای پسر اگر امشب در خوابی دیدار
 نیایی بم آنت که در آتش فراق تو میبویم و هزار شعله
 جان سوخته در کانون سینه با تو دم یوسف پشت هم کرد
 تا پای پدر را بوسه دهیم پدر سر مبارکش بر دست تو پیشانی
 بوی آتش بر آب میسید و گوشتی قوه العین میوه مراد گوار
 کبر و ساعی در غل می فرا گیرد که اندک قره را بر سر می نشاند
 بنگه مادر زمانی ز نام کشتی وصل که در جاذبه آراکی سپید
 غیت ای یوسف ترا چه دوست می کنم ای و چه نهارا
 شیوه در خاطر نگاهدار اول آنی ز زند و گیسوی ای پسر
 حال را بگو من حذر کرده باشی ذکر او نیکو رانند با بخت
 خویش و در مدار که هیچ پیشی در سفر و حرکت بر او بزرگتر
 او نیست دوم اگر بطلبی یان یا من هم از فضل خلق تو که
 هر که سرشته تهر از دست پدر اگر چنین در میان کنم
 او زنده زود زبانی را بیدار کنم این کلوز بسیار کوئی حسی
 نعم الوکیل که حدت ابراهیم خلیل را که در آتش انداختند
 این کلوز گفت خدایتش بخود می داد و رسید چهارم و صیت
 آنت که ای پسر مرا فراموش کن که من ترا فراموش نمی کنم
 کرد و ناسیل چون حکم نوشته مرا فراب نسا و ساکن مکن و ای

دل

سینه

سینه ام سودای وصال تو خواهم بود و آورده اند که گوشت
 خواهر بود دنیا نام در آن ساعت که برادرین و پدرم
 و خفته بود ناگاه دختر در خوابیده کرده که یوسف را
 از کنار پدر میبرد بودند از این واقعه از خواب بخت
 پرسید که یوسف کجاست گفتند که برادران بهیچارت
 گفت پدر را جارت داد گفتند آنی گفت که زمانه جوق
 و زمانه بر جفا مار ایضا رفت روی یوسف گرفتار کرد
 و در و مهاجرت اندال را آورد پس تعجب تمام بدو باز
 نهاد تا بر درخت شجره الوداع رسید پدر را دید که یا
 یوسف درختی است با ما و در یکی افتاد و شعله از زیر
 گرفت و در گردن افکند و گفت ای برادر بجان برادر جان
 انگار که من یکی از تیران تو ام مرا با خود ببر تا هر جا که نزول
 کنی من خاک آن زمین را بگیرم و در جیب آستینم
 بر برای خانه هر دو دست در بر جام دارم و اگر طعام ماه
 بخت من بهیچ هم کنم ای خجسته فلک خونی های کوهر
 صرف بقدر بمراد خواهی بود زمار تامل این عا جزه حجاب
 بر دو غرق سباه نساری و حکما این ضعیف با آتش نشانی
 یوسف را سخنان خود هر یک به ده آورد القه هر سب از
 جایی می کر صیت و بیغوب از طرفی اشک می ریخت و دنیا
 از یک گوشه می تلبیر در آن محل در غای آسمان کنده و بیرون

۶۲

و حواله این استاده بودند در فروش آمده زبان حکم ازلی
 می گفت ای یعقوب علیه السلام تو از عاقبت کجاست میزنی
 و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یعقوب به یوسف
 در بر گرفت و گریه کن آغاز الفراق کرد یوسف
 که پدر را گریه کن و پدر قطرات کلاب بر روی رخسار او
 گرفت و دانه در او ریخت و بپاشیده و گفت ای پسر
 و از آن بر کن و زباید و کار آید و او در گریه و پرده
 خونت عیان شد و گفت ای پدر زباید و گریه
 و این اضطراب زبانی از زبان کیت یعقوب گفت ای
 یوسف دیرینه من از فراق تو بوی اندوهی عظیم بشام دل میرسد
 نمیدانم که مرا حجام کار کجا خواهد کشید یا من را از گوش
 مکن که من پیوسته در خیال تو خوام بود پس یوسف دست
 چرخ بر گوار روی ظاهر را بپوشیده و دایع کرد
 میکند آن مرد دایع دوستان خویشی آواره و دایع می ماند
 سینه های زینش را پس یوسف از فراق و از در باب
 محافظت یوسف علیه السلام میانه بیدار نمود و برادران
 یوسف را به وحشی گرفته روی برآوردند یعقوب از
 واد کردن اینجا لب به راه از تو ابرقت تا شما باز آید
 رو بپل گفت تو از نه بزرگتری یوسف را بپوشی پیام
 زنده که از حال ای عاقل نشوی و بپل قبول کرده روی برآورد

او را

او را و اما چون فنی چند دور شد یعقوب از
 داد که آمده روید و زود از نظر من غایب شوید
 این است آمده یی رشتند و یعقوب را از این
 می گریست و بهایهای میگریست و چون نزدیک بود
 که از نظر غایب شوند یعقوب ای زد و گفت ای
 فرزندان یوسف ما باز از این تا یکبار دیگرش به پیغمبر
 از درستان جانش میوه وصال کنیم برادران یوسف
 نزد پدر نزد کار برودند یعقوب را در بر گرفت و گفت
 ای فرزندان از این دل از وصال پدر هستی و مراد فراق
 ملک است یوسف تنی داده و دایع رسید از فراق
 او آواز الفراق شنید و است که در زیر پرده چپ
 رنگ عجب آنجاست بر ویست که فرزندان در نظر
 چه یوسف را از یکدیگری گرفتند و بر پیش و گردن یکدیگر
 می کشیدند ملک او را بر زنی می نهادند و گفتند
 چه پس چه برادران به بودند یوسف را و از نظر
 یعقوب غایب شد و او را بر زمین زدند و گفتند
 چند بار تو کشته شدی و شربت شکوهتیم بیاده روان
 شود و در پیش ما میر و یوسف میگریست و دایع گریه می
 عزیز چه کرده ام که این خواری می کشید مرا چاه می
 دو انداخته این آغاز طعن کرده کشته گریه دروغ و غلو از آن

یعقوب
 غلبه

عده کرده اند که قتل یوسف کند غضب این تن فکین
یا هست از سر کشتن و آنچه را که از آن حکم است بدان
بجمله با یکدیگر می کنند و او را قیامت بخت در تو چاه رسد
اقرار بس فرقی که خان بود در سر چاه تنگ پای کشت
و معتد که حق داشت زیاده ازین نرفته اند و از تو چاه
و در افتاده بود پس برادران پسران چاه اند و یوسف را
تا کجا کشیده هر چند یوسف را امن یک یک میزدند و میزدند
که می زدند و زمانی که در حوضی بود از شیعی می افتد و سوار کرد
و هر چند از ابر دیده است حرمت می آید از زمین است برادران
کیا به قدر نیست یوسف چون دید که از سران پدران می گذرد
و بنظر رحمت حال را را می نگرید و نموده میزدند و میزدند
و گفت تا که از ارم گفتند تو نماز را ندی و چه دانی گفت
چند ترا ده ام و باید بسیار در خواب طاعت استقامت
میور از برادران و جرات کرد که تا یوسف را می گذارند
و دست از کربان او باز نداشتند تا دو رکعت نماز بگذارد
و بعد از نماز زهی بجا می آید و گفت خداوند خود را می بینم
و تمام خود را بقدر رضای تو باز گذاشتم تا بینه ایم
معصیت ما را می آید و موافق عفتی خواهد بخشاید و می
چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند بر این پسر می
گفتند سادت به مات زنده را عورت پوشی باید و در راه را

سکون

و گفتن می شنید بر این پسر می گذارند و تا اگر می بیند می کشند
و اگر می بیند سر عورتی درشته باشم گفتن چون بر چاه باشی باقی
ستاره و مله و آتش سبزه بر چاه نذر اند و چاه در تو بگشاید
یوسف میباید از خود گذشتن نرفته اند البته بر این پسران و
عقبت است آن که بود که بر این پسران آلوده کرده پیش
پسر بر بند و گویند او را اگر که خورد و آید پس از آن
آلوده گواه حال است یوسف بدست کربان گرفته بود
حرادی که در زان می نمود ایشان بقوت دست و پا در
کردند و بر این از سرش و کشیدند و بر این بیل بسته
بچاه فرو گذاشته گفت ای برادران هر چه خواستید
از خود و جفا بجای آورید می نمایم و بجهتی می کنم نشنید
و ازین سخن بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی
گفتند در آنیکو درید و می بجا نیست و از تو ملذذ
که او می گذارد تا ما می چیده ایم که بر این نماندیم و دعای می
کنند و بنما انی اعصیت در ساد که رفتار خونت کن
هست که ما می جفا نید مرا طاعتان نیست که نما عفت
پسر در مانید و پسران می سخن روی در کشید و که در دست
پرسید یوسف در بر چاه بود که بر سر پسران گفتند پنج
گود یا بریدند و در رشته اسید زنی منقطع است و در چاه
هنگام افتاد و پس از جان بر داشت و خود را بجای می گذارد

نزد رسید بحیر علی که بنده مراد یاب حیر علی یک بر زدن
از بندرة التتبی لیان چاه رسید یوسف در حیر علی گرفت
یوسف بهوش شده بود و دستش را بر آستین او گذاشت چاه رسانید
در بالای سنگ حیر علی و خطاب کرد ای حیر علی چاههای است
نوی پوستان و از شر تپهای ما رحمت تو نشان و مسزور
کنار خود و در پیران خود را بر حیر علی می خواند و می شنید و چون
بهوش از آن سلام من رسان و بگو که چه می گوید که ترا از زبانی
نفت چاه از دیدم نه از با تحت چاه حیر علی گفت ای چاه در خفا
کردی خود را بصورت یعقوب یعنی غلام زبانی بر داشتی یا طرب
در رسید که چنان کن حیر علی بصورت یعقوب بر آمد و سر خود
بگذاشت و گفت چون بهوش از آمد سر خود را در کنار پیران حیر علی
و هر دو دست کردند و در لایق در آورده و فرمود که بشیر علی
پیران خود را بکار بگو که برادران با من چاه کردن مرا از خدمت
فرمودم ساخته و ترا بجای من بگذارند و این در امر و با
بر چند روزه و ملاک و اندک اندک از دستم و حیر علی بود
من رسانیدند و بستان از من بار داشتند و مرا رسانیدند
مکند استند و چاه را بر حیر علی گذاشتند که در کسب و ارباب
و چون بر ایستادند بر حیر علی که نودیدست خود در من پوشیده بود
از سرم کشیدند و در سن جوانی بر میانم نسبت کردند و پیران
بیشتر زدند سر کوفت چاه در او ریختند ای پیران در روی من اندک

دزدیم چاه پیران بهین در دست و دلوئی من نگاه کن و از
براحت ملاقات ما یوسف این سخن می گفت و از دور و دور
چاه او از آن آه و ناله می آمد حیر علی به تو نشاند و طایفه ای که برین
آفر حیر علی بجاقت شده گفت ای یوسف من یعقوبم
مردم را می بینم و ز ساه رسانیدم این ام پس معلوم آن بود
رسانید و از طعام و شراب بهشت بوی خود را میداد و حیر علی
خیلی که بر حیر علی تعریف را بر باز می یوسف به تو گفت و دو
پیران میزدند و چاه مرده و خلاصی بکانت از چاه و رسیدن حیر علی
خود چاه می کشید و رسانید همچنان که حیر علی از آن خبر می داشت
او حیر علی را به یوسف رسانید و ما حیر علی را یوسف رسانید حیر علی
که آمد و بکلی میبایست که برود و ترا از حیر علی چاه میزد و چاه
رسانیم و برادران را بجا میزدی نزد تو آیم که بشیر علی
به ایند و خبر دهی برادران را باین چشم و این می کرد
در حیر علی که تو رسانید و حیر علی را بفرمود و حال که ایشان را
که تو نمی بگریز و حیر علی را تو در میان و قتی بود که
بجهت غلام و قحط طلب غلام بخدمت او آمدند و او را نشان دادند
که هم در سکون حیر علی پیران میخواستند و حیر علی چون حیر علی
که مقام خود را در حیر علی از خدمت دست رسانید که ای حیر علی
و دوسه روزی در چاه قرار گیر و بر یوسف رسانید که حیر علی
و تنها از یاد خود و افتاده و دل بر حیر علی است و وقت

وقت بناده آوردند که فرزندان یعقوب آن غیب گزینان
رفتند و یعقوب هر روز با انتظار در دردت بشمار
الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن شوق در پیوست
تا زنگ در راه و اثر آمدن فرزندان میدانند و باز بناد
یعقوب بناده گفت ای بنابر آرزو آمدن ما چه شد که درین راه
و سبب چیست که ما را جزای این انتظار مطلع انوار وصال
طالع نیتیه و جمع عیال شوم که بیکه دیگر فراق با لطیفات التماس
خند و ریشنی نمی بخشد ای دختر از غمید عارفت و غمور
مهاجرت و آتش حیرت در مشعل اشتعال آمده و کشتی
قرار و اطمینان در گمراه باطل افتاده و بیابان پر از استی
میداد و انواع سیاه و غم را تر قی و ای القاصه یعقوب
شب ما بجا میبرد و با مادر پرست بلند می دران عجز انحراف
نمود بر آید و غیبت و غم را زود می شناسد و دیده پیراه
فرزندان بناد و فرزندان آن شب در سر مرده بود و در
حواب برایشان غلبه کرده میبود و خواب غلبه چون دیدند
بر این در خواب تدفیر غمت ساخته پنهان بهر جا بهشت یافت و آواز
دلوگوی برادرش یوسف را می شنید ام ای غمت ایام تو زنده درین
جاده آمده یوسف گفت تو کسی که از عالم عجز کنان و غم پیوستی
از پیکان محبوبی را می گفت نمی برادر تو بود ای برادر بجان
برادر مال تو چیست یوسف گریان شده گفت ای برادر تو

[illegible]

ان پسر رسیده که یعقوب را بالای آن بود به مؤذن
برده و دیده تر خند بر راه رسیده نگاه کردی مردن محراب
آنکه یعقوب خند را گفت که ای پدر گویست گفت چو عیب
که برادران من باشند گفت یکدیگر که ای پسر ندیده دریا دور
که نیست لرزه را معضای من افتاد یعقوب گفت ای دختر تو چه
گفت ای پدر برادران من آیدند اما دوست با این نیست
یعقوب ایستاد ای جزا سوختن که بر کشید و گفت ای پسر
آورده که تا بر بالای این پشته بر آیدد یا نه و زد که ای اولاد
یعقوب پاشید که بدیدد که در شام آنجا افتاد و پسر و چون فرزند
دانشند که در این ایجا است از میان و ای است
بر دست چون جگر که در میان چار زنده و چون فرزند
خوش بر آوردند یعقوب را سیم که شد متحیر و فرزند
از کمر دهنه با دختر گفت ای دختر این چه زیادت است که ای
و این چه شیونست که در خون دیدی شاید این چه شربت
که از بیت است که آن آب حیرت از نوازه دیده و در میریزد
و بنا کوخی فراغت و از معنوی آن فرزند یعقوب را خبر داد
مستند است ای خبر آن بر ناتوان لرزاید و افتاد و به پیش
شدند یا نه و زد که ای برادران ایستاد و پدر بر خود را در پای
که خالی او دیگر گویست و همان آن گفت اختیار بر دهنه
چون این گفت و می فرستاد و در پیش شد این آن و دیگر

و خافوا ابا هاشم و آمدند نزد پدر خود هشتاد و پنج ساله بودند
و می کردند و نقان می کردند و خاک بر سر می کشیدند و می گفتند
و اخواه و ایدر خواه و چون پدر را بحال دیدند فریاد و نقان
انسان میسر باشند و من هم و پدر بر سر برادران گرفت و دست
بر مان مبارکش نهاد و اثر نفس بر پدر خوش بر کشید و بهود
گفت ای برادران این چه حرکت بود که کردید بر پدر
مضاج ساخته و برادران کجا انداخته و زبان ملامت
خلاف بر خود دراز کردید و در می غرض را نشو بکنند بر خود
باز کردید بر پدر و خود بر دست خود در چه و رشتند و بوز
خود تیغ طعنت بر پدر پس نوه زبان در زد که گمان
چرا برادران هستند و چنان آوردند یعقوب را چنان بهوش
بود تا هیچ به می کشید باز کرد و گفت یو حشر من کو
ایست و متفق الکلمه کشته قالوا گفتند یا ابا تائی
چرا افتاد کجاست بر ستم که ما رفیق بهیشتی میشی
می کشیم بر یکدیگر در و دیدن و تیر فکدن و تو گشتای
و یکدیگه کشیم یوسف را تنها علیه غلامان تیر یکبار حرکت
نمود و کلمه الذریب پس بگوید و اگر کشف ما شد
و می کشی و باور رسد و گشتا مارا یعنی مارا و در شکلی و گشتا
مبارک و تو که می کشیم ما راست گویان در ده کار اما اینجا
بجسته بگفتی که با واری مارا در غرض کوی می کشی و دلیل دیگر

داریم بر خرد آن که یوسف را در آن بر این او است بخانی
را آوردند علی قیس بر بالای بر این یوسف بیکر لوطی حقی
دروغ یعنی بر این یوسف را بخون کوفتند آلوده ساختند و نزد
پدر او زدند و از آن چنان فرمودند که خون یوسف است یعقوب
یعقوب چون قول این را شنید بر این چندان آلوده
نار و دگر بپوش شد دنیا سیر بالین پدر آمد کران کران
و دست بر فرق او نهاد و نوحه و ادیله و و اعقباه بگشتید
و فطرا از آب به او چهره یعقوب چکید و به بکشت و دگرفت
من کجا کنم گفتند در سبک کرامت خود در میان فرزندان
و عزت خود گشت یوسف من اچماست گفتند فرزندان
و دیگر است گشت چه حاصل **بسم** ستر طلب شکفته است
یار منیت چه سود مت شکر ب من در گشت چه سود
پس بر این یوسف را ملهید و از آب بپوشید و او را بپوشید
چون با او آمد از آب بپوشید و از خاکند و چندان کریم کرد و کوفت
و آن بخون بر این سر کشید و چون نیکو بپوشید و هیچ جای از آن
دید و از خون نبود گفت نجیب کی بود که یوسف را حور و دروغی
ببر اینش رسانیده پس از بسیار غم و غم و اندوه و غم
بسیار در آن روز که قال گفت نه چنین است که شای کوئید بیک
سؤلت کنم بیکار است است بلی شما انفسکم انفسهای شما
و آسان گردانیده اگر شبهای شما افسر کاری بزرگه و آن بیک

یوسف

یوسف است نصیر چنگل بپوشید بر این یوسف نیکو بپوشید
که بر این شکایت باشد مگر با خدای و الله استعان و خدای
یار منی خواسته شده است از و یعنی از خدای یاری خواهم علی القیوس
برای آنچه شما شکایت گفت می کنید از بیک یوسف مردیت
که چون برادران یوسف این سخن را از پدر شنیدند
منقول شدند و روز دیگر با پدر نگاه فرستند و با خود گفتند
که تدبیری باید کرد تا این اندک از دل پدر برون رود و ما را
در آنچه یوسف گوئیم تصدیق کند یعنی صلاح ای کار است که یوسف
و یوسف را از نگاه برون آوریم و اعضای او را پاره پاره
کردیم سخن امانی و بزرگ پدر آوریم تا این تهت از او دفع
شود و بهود آگفت تا من عهد کرده ایم که یوسف را نکشیم
سپیدان را از آن سر کرد و از شام که بخت آمدند به این
گفت اگر حیا شکسته است می گویند آن کریم که یوسف را
خودم بگیرم و نزد من آید تا مدتی قول شما از او معلوم
کنم این سخن بپوشید و زکر که گرفته دست و پای او بپوشید
و نزد یعقوب آورده بگفتند که گفتند این کریم است
که یوسف را حورده یعقوب گفت دست پای او را بپوشید
چون در آن بپوشید و گفت که گفتند می آید آن کریم بپوشید
و نزد یک یوسف یعقوب با سینه و یعقوب بپوشید
ای کریم غم نداری که بگوئیم من و یوسف و آن روشنی

بخت این اعاور از بند چاه خلاص کرده پادشاه مهر گردید
 القصر و در چهارم توید بخت از موب لطف الهی بودیم و بخت
 شش سال و آنه نگاروان نیز یک آن چاه و این جمع بود
 که از مدر عمری رختند فاذ ساقی از در پیش فرستاد
 و در وجود راسوی آن چاه و دار آن گشت که آن گشتید
 تعلق با دوستی داشت و در این مالک بفر فرستی
 بود از اهل مرین چون بر چاه رسید فاذ ساقی از در پیش
 که داشت در چاه و دو خود را وحی رسید پیوست که در توین
 که ایوه لوان برای تو چاه آمد پیوست و رشتند و معلوم
 گفته که یوانی چاه بر فراق یوسف گریست و در آن مالک
 نه بود است که گفت گشتید و دو خود را باده و لوانی است
 که دیده چاه و در مریت و آن ماه را در دوستان به کار داشت
 گفت با فخری ای زده و شادانی هلا فخری که این پیوست
 که دو لوان ساخته یوسف را چاه را آورد و آشپزی و
 بنیان داشت و یوسف از رفقای خود که اهل کاروان بودند
 بعضی که در چاه شمع تجارت بود و بی استن ناری
 فروختن ما سیصد و یا همان رختند امر او را کاروان
 و گفتند که اهل اسباب و لوازم خسته و دانه ناری است بهر
 فروشیم و باروان حال در میان دستند گفتند که ما
 که بنده است و از کار خسته است و از او خرید و الله اعلم

و خدای داناست بیا بیملون با بختی گردید یعنی مخفی نمود سرو
 سر جهان کردن یوسف و کار کردن و گداز و انبان و اولاد
 بمقرب آورده اند که میوه را عادت بود که هرگز نوزید
 بر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی و طعام آوردی و یوی
 در آن روز که کاوان انا سیرت و یوسف را برود آوردند
 میوه را بر چاه آمد که طعام باور هر چند آواز دادی
 از چاه نشنید پس بطلب یوسف میان کاروان آمده اند
 در میان ایشان نیز یک مالک بن و فریافت بر کردن
 را جز داد و بیامزد و مالک را گفت که این غلام است
 ما که یوسف مالک گفت اگر خواهم او را بشا هم و اگر در با فخر
 گفته او را تو میوه و شمع کل این غلامت که بر باد ما در
 باین غیب میوه و شمع مالک گفت باین غیب او را بچید میوه
 شنید گفته هر چه میخواهد برید اما بنظر نگار و این دولت
 بیرون برید و فعل در کارش نمیدانست و پایش در بخت
 کشید که اگر تو بایست و او را گرسنه و تشنه و اید که غلام متکبر
 و سرگشت تارام کرد و یوسف برادران میگوید و بخان
 فخری این ان میشنید و قوت و باری سخن کردند
 نداشت پس بر جان عمری با یوسف گفتند که اگر
 آنچه میگویم و می بینیم سرگشتی کنی و خلاف آن
 گوی ما بشمار آید از سر ترا از بین جدا کنم یوسف

خاموش شد لفظ او را در موقوف بج او رفته مالک گفت که
هر چه درشته ام بجاست خدیجه ام و باین دلق چند ماسر
ما ده است گفتند نوی دانی که بانی غلام بسیار است
اما بتوی روشنم هر چه داری سپردت یوسف را بدست
و زویشند او را و کسر و کفر و کجی و کجی بهای ماسر اندک بی اعتبار
در احمق معصومه که در غی چند بود غمزه مار زده
اهل آن روز که چنان بود که کمتر از چهل دم را می نمرده
و زیاده بر آن روز که و کذا ملک درهای خود را شمرده بودند
عند بود و دست عدم گویند هر برکن و صحنه در پیش
و از او عبد الله مرموست به صحنه دم بود و در رسید
آورده که بخور هیچ گرفت لفظ ملک یوسف را بخیر
و کاکا و بود نه برادرین یوسف صیغه در یوسف به
الزاهدین از بی رعیتان از آن دم از حاجت قلت
و یامنی خواستند که یوسف با این نه با شکله کلدان
در مزین ادبی رعیت بود به کجته که بخت دانا و نای
آن چه خبر است که روزی یوسف در آینه نگاه کرد جمال خود را
میدان از آن عجب بود و با خود گفت اگر من بدو بودی ای
من از عدد و حساب و زبوری پس حق تعالی تو را بخش
با و موده او بجز نهای در تعمیر خود آورده که چون ملک
یوسف را بخیر و جمیع سواران و بجز با و بر سید مالک را

او را فرودست آن خبر در کت از و مقف و شکله است
که آن از برکات یوسف بود پس نزد آورده گفت
خویش کسی گفت اما این یوسف باین استیج بن ابراهیم ملک
او را در بر گرفت و بسیار بر میت و مالک و علق بود
و هر که او را فرزند می بخشد از یوسف انعام کرد و بخیر
گفت اما حق تعالی او را فرزند می دهد یوسف دعا کرد و حق
او را و در هر بوی داد و هر بطی و و پیر لفظ در اول حال که
مالک یوسف را بخیر و معز موده برادران بسیار از خود
گفت که غنی و بخیری حاصل کنند و چون یوسف را چشم
بر غل و زخیر اقدار فغان بر داشت مالک گفت ای غلام
انظر ای کمن که نیکان کریم پای را از اذل غل و مقف
و زخیر جاره نیست یوسف فرمود که من از غل و زخیر شما بخواهم
میادیم ملک از آن حال و امانی که ملک غل و زخیر را
فرماید که بجز این بجز عاصی را و غل بر کرده و بجز
که در غل و مقف خدمت عیدم است و اینش بر زخیر کشید
خدم از او بجز فرغانه مایه و نماند مالک از این شناسا
شنه آهسته به و گفت ای غلام من ترا در نظر خواهم
نیکو کنم و دل خوشند که چون برودند و این منزل کوچ کنیم
از پای و غل از آن تو به این پس و حضور برادران
ز احق نیکو بپیش نهادند بکردن طوق تسلیش نهادند

چون گشتش پویشم ندیدن و انواع اندیشش نتوانید
از زنده ان بیخواب خاطر جمع کرده در میان برآورد
یوسف دیگر باره که با آقا زاده گشت ای غلام مرا که در
صبر و سکون و جود و کثافتی گفت ای ملک محفل و اق
ناریم بمستوری ده تا روم و خروستندگان خود را
بر پیغم و ایتان را و انواع کم نالک گفت ای غلام من
ازین انزهر و محقق نسبت بنویسم و جز تفرقه
و وحشت از تو چیزی دیگر ایتان نیافتم و چه رعیت
برین کی گئی گفت گریختن را از من نفرت میر
را برین تن رغبت و اکر ایتان مرادوست نازند
می ایتان را دوست میدارم تو که ای ایتان را
کویتا تو گفت که نالک آواز او که ای جوانان امر میوید
که این غلام صحفا که از شما جلی طلبید پس یوسف را دستش
داد و کرد و خواجگان خود را و انواع کن یوسف را بجز کشتن
برآورد و گفت ای عزیزان هر چه کردید محفل کردم توقع
من آنست که در وقت گریه می برم نسلی امید و هر چه
که میزاید مراعات آن بر من باشد هر آن که سینه من غریب
مشاوران زیاد نیکو بود و هر چه بود از او یوسف را در کنار
گرفت و گفت ای جان برادر من و از بهشت و کار خود با خدا
که از پس شتری آوردند و یوسف ابلیس و عاقبتش

بر با پای آن خشت فکندند و غلام شتری بر جوی با
بر روی محفل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد
یوسف از عقب نگاه میکرد و می گفت ای پسر من برو پیش
و بر جوی و دل بندگی از غلام دای جزا بر من و خوش کن
که من و بنوازیها متفقهای ترای دارم کاروانان همه
میرانند و جوی بود که بقابل سختی رسیدند یوسف در
گوریت قبر را حیل با در جوار دیدن اختیار و خود را از
بالای شتر بر قیاد را فکند از تربیت عهد کوکلی داد
کرد و مهر و شفقت مادی بخاطر آورد و قطرات خیر
چون یاران میثاقی بر روی از خوان ریختن گشت
و آواز او که ای مادر مرا بر این سر خود را بردار و بپوشه خاک
از پیش دیده او رس و نگاه کن که بحال از زنده است و ای
ایا اینک المغلول منم پس تو که غل بر گردن نهاده و اسیر
ابلیس پوشانیده و دست و پا بر بختی بسته به تمت بتنگ
مرام رفته و بر پریم را آتشش بحران سوخته از قبر
در حیل صحیح برآمد که ای فرزند سپید ده ای نور و دوزخ
سپید کرد و اندی غم مرا و قرون ساختنی اندوه مرا ای
فرزند من زود غم مرا بسیار کردی و حاتم بقیع و در آنجا
کردی پس صبر کن که ان الله مع الصابرین هر چه
خدا می خواهد بجا می آید در وقت نیر و اسیر مصر را

تا علم ظهور در میدان مراد توانی افزاشت اما چون در روشن
شد غلامی که کجای یوسف بود کجا کرد یوسف را ندید و با
شتر را ز بسبب دیدار و دید بر سر قبر شسته نزد قبری
گذاشت آن برجم جهاکار از روی طعنه بگوید که گشت
زنده خواستی و خون آلود گشت و گفت ای غلام است
گفتند که لا کزین پان یوسف هیچ گفت اما چنان بدید
بماند که غلام در صواب ملکوت افتاد فی الحال تنه باد
فرشته ای برآمد و چهار بر خیمت صاعقه را برده و پدید آمد
و فرشتی رحمت و مروت بر حق تعالی عجب ظاهر گشت کار و ایمان
گفتند ما از خود در چنین کاهلانه تازه نمی بینیم که موجب این
عجوب است آن غلام سنگدل چنان گشت از اینو چنان
ست چه می آید ساعت طعنه بر روی این غلام میزد و
اوست بر دیده گردانید و بدید و می آید که در آن حال انصورت
واقع شد مالک گشت ای غلام سبب این طعنه چه بود گفت
او خود را از شتر زانده بود و در عید کریخی دانست
مالک گشت ای چهل چگونه کسی با علی زنجیر تواند گشت بستی
یوسف آمد و گفت ای جوان فضیلت حق دانی گفتی مالک
می گویی زبانی که زبانی ام اما کجا گفتم رسیدم صبر قرار
و تحمل ازین درمیدارند و شتر را قانع از تیغ صواب
بریده گشت و درم هرگز اندیشید که نه بودی که با علی زنجیر

بسم الله

بر سر خاکش خواب رسیده باغ بندگی بر حق هر گوشه افروخته
گشتند چون تیره و برادیم بی اختیار خود را از بالای شتر
در انداختیم و غم دل با او می گفتیم و غصه بر غصه خود می خوانیم
که این غلام با ما و طعنه بر روی من و در من عرق میزد
عین بود که ای از دل بگویم کار و ایمان بگردانند
و احاطت نفع و زاری که در اندک ای جوان عالیشان این
کره می برانجیزد و نشان یوسف با غریب و لب
بجانبانید فی الحال ایو پارامید و مواضع شد مالک و محال
مشاهده کرد و ساعت نفوس و تا علی از کون و بیدار گشت
باید یوسف برشته و جابه های نیکو در و پوشانیدند
و بر احوال تیر رفتار نشیندن القصه مالک از اینو
و در آن زمان پادشاه مصر تان ولید علی بنی نواد از ولاد
علاق و بن لا و دین سام بر نوح گویند و گویند که یوسف
ایا تا درود پیش از یوسف فرمان یافت و برایش
پادشاهی بجا بوسه معصیت افتاد که فرعون
زمان موسی بود و اکثر زمان یوسف بود و یوسف
او را ایمان دعوت کرد قبول نمود و تان زمان امور
مالک خود را به دست قبط مصر میزد و او بود و بجهت زبانه
مرتب و رفعت نشان او نزد ملک مصر و از عزیز گشتی و
چون که همان مصر بود که شکیان عزیز سیر راه کارون

و اول او

آمد و دست زد و دیدند از لجه خیال آمد شسته و جلوه شده باز
 کشنده و خبر بجزیر میزد و از زنی دست را بیل نام و نام
 مشهور بود و بخوا بود چون خبر بویست شنید با کد پیغم
 داد و کلام را با چنانکه در روز دیگر مالک است و با تمام
 برده سر و تن او در شسته و طاهرهای قیمتی در پوشانیده
 و با سر کلاه نام او را باز آورد و بگوید آن حال غیر می
 شود از سر میان بر آمده فریدان بنی فرید را بدم کس
 در میان و اعانه میگرداند و بکار رسید که سنگ زده
 نقره و شمشیر پیاپی بر بند عزیز دهم فریدان را میخواند
 او را با بیعت فرید بکانه آورد و قال الله انما امرتکم
 انکم که فرید بویست را این مضمون از این مضمون بفریدان
 بر زنی خود را این زنی را از این مضمون که از این مضمون
 این علم کفای را اینی از این مضمون و نیکو است و اما
 نام کی جبریت مذکور کسی را بجای نیکو بیل عزت و شرف
 علمی از بیعتی مقام که سود رسا قرار داد و کار از فضیله
 و عقار و مملکت و در کار با مستظهر شوم و در مصالح حال
 و حال خود چه علامت رنده از جبین او بیل است و شاق
 تخیله و کلام با فرید و در این روز که بیدار بفرید
 بود و نزد صبی عینی و حکمت این گفت که او را بفرید
 کیریم جانشان شد و صواب بشود و او فایده است از صبی

نکته

که بر نفی است که عزیز زنی را که کرد و بویست را بویستی
 زده و او که نیکو ترین مکانی بهشت مذکور جای از حسن مسائل
 باشد و بویست در روزی که یافت و بویست را در خانه و بویست
 امر او و کذا و کذا و بویست را بویست را بویست را بویست
 کرد و ایندم و او را بویست را بویست را بویست را بویست
 و بویست را بویست را بویست را بویست را بویست را بویست
 فی الاثنی در زمین و بویست را بویست را بویست را بویست
 بویست را بویست را بویست را بویست را بویست را بویست
 در بویست را بویست را بویست را بویست را بویست را بویست
 که بویست را بویست را بویست را بویست را بویست را بویست
 و بویست را بویست را بویست را بویست را بویست را بویست
 در میان و اعانه میگرداند و بکار رسید که سنگ زده
 نقره و شمشیر پیاپی بر بند عزیز دهم فریدان را میخواند
 او را با بیعت فرید بکانه آورد و قال الله انما امرتکم
 انکم که فرید بویست را این مضمون از این مضمون بفریدان
 بر زنی خود را این زنی را از این مضمون که از این مضمون
 این علم کفای را اینی از این مضمون و نیکو است و اما
 نام کی جبریت مذکور کسی را بجای نیکو بیل عزت و شرف
 علمی از بیعتی مقام که سود رسا قرار داد و کار از فضیله
 و عقار و مملکت و در کار با مستظهر شوم و در مصالح حال
 و حال خود چه علامت رنده از جبین او بیل است و شاق
 تخیله و کلام با فرید و در این روز که بیدار بفرید
 بود و نزد صبی عینی و حکمت این گفت که او را بفرید
 کیریم جانشان شد و صواب بشود و او فایده است از صبی

نکته

فاق الحکم که یوسف رسید آشفته بختهای رستگار
 در جانت و وقت خود که آن میان بیچاره سالکیت
 و گویند مراد حسن شب است که مبداء محال عفت و
 بروست صحیح از این عباسی نصیحه سالکیت
 ناسی سالکی آفتاب و این را در آنکه انبوت با حاکمیت
 که آن علیت بود بطلان حکم کردن میان مردمان و
 عطا و انشای که آن تاویل حادث است که عبادیت
 از علوم دینی و علم به صالح مردمان و تقیر خواص است
 که مردمان را حق تعالی میگرداند عزیز این را یوسف
 اشارت میکرد بجهت ظهور کمال عقل و ضابطه بر او و کمال
 و مانند این سخن را حضرت یونس با پیش روی نیکوکاران را
 این اشارت داشت تا آنکه حق تعالی بجهت پاکیزش احسان او
 در عقل او بفرستد و بفرستد و در عقول او با او را حق تعالی
 و در بعضی روایت آمده که یوسف هفت سال بود که عزیز
 و یا بفرستد و در سالهای که در میان بن و لید و برادرش را
 و چهل سال بود که حق تعالی او را بفرستد او و در هر سال
 بود که سوختی شده او و در آنکه که یوسف بکار عزیز در آمد
 سلطان عشق رحمت بجا آمدن را بجا و مستان و در آن
 بختش مشاع صبر و سکون او را بجا آورد و در هر سال
 زیاد و بیشتر عشق را بجا آوردن کی گشت تا آنکه عشق بجای

گشود

کشیده و شوق بهایت انجاریه مویست حال یوسف در میان
 ماند و در آن وقت طلب او بود که از او انجاریه بطلب آن
 زنی که یوسف در خانه او بود یعنی از آنجا که آن عفت از معنی او
 یعنی بخیل گریخته و میرفت تا اندام پر از خود کند با انواع
 حیل و مکر و با یوسف حاصل کند این عیس فرموده که
 از حیل او ده و حیل گریزه و طلب او خود از این بود که
 با وی گفت که چه میگوید و این گفت که جوابی که دل
 چیزی که در حاکم را گزیده و بریزد که در وی باشد گفت
 ای یوسف چه میگوید و این گفت احسن الخلق ان را
 در دم مادر گشته گفت ای یوسف حسن تو تو حق را
 در آنکه جواب او که سلطان را برین پخته گفت که یوسف
 عشق تو است و در آن ده ای با عشق را بایت با حیل
 لطیف فشان گفت که ای برایش نوزیم پیش و زنی
 سوخته شوم گفت بر خیز و ده روغن خانه و روغنی بیا
 که معانیته نام و روغن امان بود که چون بکار زد و در پس
 او در آید و در او خود از او حاصل کند بوی خوش بجا گشت
 در خانه کسی که حیل میباید حاصل شود و در آن معلوم کرد که
 چیزی نیست گفت در آن خانه مستبر بود و در میان لطیف
 گزیده و انکار داری و مراد من حاصل کی گفت چگونه
 خود را مستوجب دانستی که در آنم و مثل خود را در است

از دست مردم گفت ای یوسف این بخت را بپذیر و بیا
مردم را ای که گشتی را در آن پرده راه نیست گفت خدا ای
مردم را در خفیات مطلع است چگونه از پوشیده شود
گفت دست بردل من نه تا اطمینان یابم گفت عزیز جان
او را گفتم گفت من عزیز را شربت دهم تا بپذیرد و من حلیه
نوشوم گفت چگونه از عذاب عقاب و زخم رهای یابم
از سدی مر ویت که داده او یوسف را بود که خود را
می آراست و در وی عین می کرد و در پی او دعوت می کرد
کای ز عیب و گناه زبانی گفت ای یوسف بجز در حال
عین نری گفت چگونه بجزی نگاه کنم که غریب در کار
پوشیده شود گفت شاید مویان محمد من می گوی گفت
چه فائده با خاک است خواجه شده چون زو یوسف
نشدت یوسف می اندی کرد اندی چون از دست
بر او و در پیش رو و دیگر کرد با یوسف که خانه ساخت
که زید و بان را در دیوار آن آینه بود و صورت خود و
یوسف را در آن نقش کرد و یکدیگر را می بیند و بکل گفته
بود چون خانه تمام شد از یوسف التماس کرد که در آن آینه
رو و در پیش که هر که این نوع کند دیده یوسف با هم
او در آن خانه را آمد و زلیخا در عجب از روان شد و چنان
در آمده و گفت ای کاش در این دیوار بود

کآن هفت خانه بود در یکدیگر در هر خانه در نشاند زلیخا
هر روز و شب و قائلت گفت ای که گفت بشنوی زلیخا
کمن ز نام و قائلت معاذا هو گفت پناه بگیرم بجز این
که رفتی بوجه ام آینه رفیق بدستیکه شان اینست که چه کار
من آتش می خورای نیکو ساخته است مثل مرا نزد یک کاه
فرب جو و مرا زبیه حلیه و در جبر رفیع را و چون چوید و جوا
و عای شوم را این امر قبیح اقدام نایم و خود را از آن
مرتبه فروم که آدم و یا عزیز زینت است و زلیخا
رشت من فرموده پس چگونه در دست حق لغت و در عایت
نامونده دست خفیات در جرم او را زکیم آینه بدستیکه
اینست که بفرستد انظار او را که کار می شود شکوه آن
من حق نیست پس که در عین نیک می کشند تا خانه فرزند
زنا کاران چه زید ترین طلها است و لعن الله عین عین
و بدستیکه قصد کرد آن زن عین زلیخا بجا لطف یوسف
و هم چنان قصد کرد یوسف بدفع او بطریق زاری و لا
ای نه اگر ندید و بیاضی یوسف به بجا بفرستد آن زن
راه و روشن پروردگار خود را هر آینه قصد مخالفه کردی
و آن بر آن بفرستد که لوز عین الی بود و لوز نبوت عین
که حاصل شده میان یوسف و میان آنچه سبب ششم خدای بود
پس یوسف نبوت نبوت و ده و نبوت در آن حال خود را

که داشت و علی بن ابی طالب بود که او این هم به اتفاق می نمود یوسف بود
 ز لیحا نیز که ساقی نعمت است و جمع اینها معلوم اند از اخبار
 و کتب و مبر از نقد معانی و روایت که نشان حال فرشته
 بر صورت محبوب بر یوسف ظاهر شد که گفت من بدان
 گرفته بود چون یوسف از الزان خانه بیرون دوید و
 گفت ای یحیی بن یحیی و ابراهیم و یونس و یحیی بن یحیی
 الشهد ما کبره انیم از یوسف بر ای یحیی حیانت در هم غریز لطف
 و علی بن ابی طالب از آنکه در سینه او مینویسید و
 المخلصین از زندگان خالق است یعنی پاک کرده شده از
 هر آفت است و ما بابت باطن و ظاهر از همه بدیهاست
 که نقد ما شده و عزم را باز کرد و سواد اعظم فیج است معانی
 خالص بود و از پنج باب پس یوسف نقد آن کرده باشد
 در صورت از علی بن یحیی علیها السلام که بیان یوسف که
 او از الزان تخت باز داشت آن بود که در آن خانه بی
 بود و ز لیحا چنین داده چیزی بر سر آن انداخت یوسف
 گفت چه چیزی گوی گفت تا در حال با قف نشو و فرزند
 او شده متوکل یوسف شود که من ترا و از هم از آن
 من شرم دارم از خدای گنا که تا است بر عاصیان و در آن
 آمده که چون ز لیحا را و نه کرد با یوسف یوسف را در آن
 بگردانید و بجایش که تر است صورت و صورت ز لیحا را در

که دست در گردن میگردید و نه روی از آن مگردید
 یوسف نگاه کرد همچان دید و هر طرف که میگردید از آن
 میگرد و مضطرب شده بر عت نام روی بر چون هفت لیحا
 و ز لیحا ای او و دان شد و انشأ اللہ باب و پیشی کرد
 بسوی در می یوسف کجاست و از ز لیحا میل جری که در ز لیحا
 مسافت کرد و در آنجا و نامش که در ز لیحا و در آنجا در
 به یحیی بن یحیی بود که خارج خانه بود چنانکه از کعبه ویت
 که یوسف به یحیی بن یحیی و ز لیحا و ز لیحا رسید طفل آن در
 یک شب و یک تنه و بر زمین می افتاد تا که در آفرین
 ز لیحا با رسید و دست در روی ز لیحا و ز لیحا
 و قدرت در ز لیحا در وقت کشیدن فیضه بر این
 یوسف یعنی یحیی بن یحیی آن و انشأ اللہ باب و پیشی کرد
 هر دو تنه ز لیحا یعنی عزیز را که شوهر ز لیحا بود لک لک
 تر و یک تنه و چون عزیز یوسف و ز لیحا را مضطرب
 داشت که صورت می نموده که در وقت اندیشش از آن
 بنفشی است و مشغول شود ز لیحا پیشی کرد و در لیحا
 سبحان الله قالت گفت عزیز ما چرا از من آن گونه
 حبست جز آنکه که چرا با یحیی بن یحیی باطل تو به بر امرای
 از این سخن آن بود که زیادت دست خود از شاه ظاهر ساز
 و چنان فرمایید که شاه یحیی ملکات یوسف را در پیش

الا ان سبحن کر که زندان کرده شود یعنی پیش از زندان
 او عذاب الیم یا عذاب دردناک یعنی آداب کردن در
 تبارزاده این سخن را بجهت انتقام کشیدن از امتناع
 یوسف از مراده و برات و با کرامتی خود بر زبان
 راند چون یوسف این سخن بشنید بجهت دفع خود
 قال گفت ای عزیز من را دوستی ز لجاجت خواست کرد مرا
 عن نفسي انفس من ومن استماع رعم و انفسی انفسکم
 عزیز گفت سستی این سخن بجهت دفع هجلی ازین واقع
 الکی ارد یوسف از آن حانه کوه که چهار ماه بود در آنجا
 او کوه دست و آن کوه که بهر حاله از لجاجت بود عزیز گفت
 کوه که چهار ماه چه داند و سخن گوید یوسف گفت خدای تعالی
 را بگو ادر سخن در از عزیزان کوه که پرسید که تو به کوی
 قدرت و با کوه که سخن را بد و حق خدای از به جبری ده که
 و شکست شاهان کوه که او کوهی من اهلها از کوه
 ز لجاجت که سخن در ده گفت ای عزیزان کوه که گفت که است
 پراهن قدیم قبل دریده است از پیش قصدت
 پس راستی گوید ز لجاجت و حق می کاذبین و یوسف از
 ارد و دفع کوبانست به این صورت دلالت بر آنکه ز لجاجت
 دفع یوسف کرده از خود که کربان از پیش دریده
 و ان کاه قبضه فارست پراهن یوسف قدیمه

چگونه

از کوه

از پیش دریده شده فلک قبضه پس ز لجاجت و دفع کوی
 و صحنه الصادقین و یوسف از راست کوبانست
 چو این طالع داشت که یوسف از وی کوهی و او در
 و رانده وی بخود کشیده پراهنش از پیش دریده فلک از وی
 پس آن حکم که بد عزیز قبضه پراهن یوسف را کشید
 و یوسف دریده شده از پیش از لجاجت کرد از وی غصب
 قال گوشت بستی که این گفتار را با او کار این بدی من
 کشید که از کوه حیدر نماز است مراد ز لجاجت و افعال
 او است از آن کاه و او که کشید که بستی که مراد
 عظیم بزرگست چه کشید زان روز و بدلی او نیز رسید
 و یوسف تا شری که کشید ز کوه زان بخواهد است و موسی شایسته
 بر وجه حق از حق علی مقول است که خوف از زمان اکثر
 از خوف صفت از شیطان زیرا که حق خدای در زمان خود
 کرات کشید الشیطان کان صیقا و در زمان کشید زان گفته آن
 که یوسف عظیم و جبر است که یوسف را چون نبوت پادشاهی
 یوسفی قرار گرفت و ز جبریل ز وی نشسته بود و جبرانی
 از خود سخنان سطح تردی انده جا به جبر پشیده
 و جبری انانیت سطح بزرگ کفر جبریل گفت ای یوسف
 این حوران را می این کوه که کشید گفت ز کوه این کوه
 که برای تو در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

بزم نورانی که در راهی کشیده و خلقی را نایاب روی
 پوشانیده و پس او را برین جوهر انداخته و خلق حق
 یوسف و کذب زلیخا برین ظاهر شد و میوه شکر و بهر
 اعتدال گفت یوسف عزیز من خدا ای یوسف احوالی
 کن ازین سخن و بهمان در این کار را و استغفری ازین
 اگر شش طلب لذت برای کنایه خود و در بعضی تعالیه گفته
 که منی آنست که بعد خواه از یوسف لذتی که او را پاری
 آنکه گفته بر سر سکه تو بودی موت لقا طریق از کرده کنایه
 کاران آورده اند که اگر چه عزیز این قصه را است که
 اما سخن عشق بهمان کیامت شمار زین را خود را فواره درین
 افتاد و قال فتوة که گفتند که وی از خواتین مصر در گفت
 افسه که چندان بود از زنان خواص علی که حلیب
 و زن ساقی و زن حیار و زن زندانیان و صاحب و اب
 که با یکدیگر نشسته گفتند فی الملک در شهر که از اعیان
 انصاری گویند همچون سخن ایشان این بود که اعزالت
العزیز منی عزیز زلیخا ترا و فتیها طلب کرده
 غلام خود را عن نقیه از نفس او یعنی از در خورشید است
 که کام وی هم قد شغلها بر سر سکه سکافه است یوسف
 پدید و دل را احباب از روستی صبی محبت بر سبزه دل و از
 شکفته و درون دل را دانه آنرا لوا لها مدرست بیاییم نیم بخارا

فی طریق مبین در گاهی بود ایوی دوری از راه و بعضی
 روشن که با چهره و شیشه غلام ز خوریه شده است
نکته سخت یوسف شبه زلیخا ملک مکات مکات مکات مکات
 ایشان مکات عقب آنست که از آنرا اختا میکرد مکات
 که گفته مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 که یوسف را پسندید یوسف مکات مکات مکات مکات مکات
 بود و مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 و ایشان مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 ایشان مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 و پسند مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 که چهل مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 ایشان مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 بیان مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 که کاهی مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 که چون مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 که شد مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 محار مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 از آن مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 نماید مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات
 نزدیک مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات مکات

برفش نهاد و با کشتی نام در پیش لکلم او را درین
گردانید و زمان را در صف خانه نشاند بود و یوسف در
اندرون آن بود و قاتل اشخرج علیه السلام و کوفت با او که
ای این زمان چه خدمت یا سلام کردن بر این پست
بجای آنکه بنده بود و نه لایق بود و زمان بر داری و بنده
ایا مود و بر و ن امد ز غلوه اند آن کج نهضت چون
آمد و از اشرفه فلکنا را کینه بسپارم و حکم زمان او را
بر میداد که بزرگداشت او را در حال پستی و چشم
ایشان که آن امد و یکبار به شیفه و دیار او کشند
و از خود تراوش کرد و در غلوه اند و بر میدادند
دستهای خود را یعنی در حال کوفت و تاریخ می دیدند
چشم ایشان بر جمال پست افتاد و چو شدند و کار و پستی
خود را روی بر میدادگان ایشان و آن بود که کوفت یا تاریخ
می بیند و اصلالم آنرا احساس کرد و در دست که ز لجه
هر یک از تنی و کار می بود و کوفت چون پست بشکزد و تمام
همکس از این تاریخ و کوفت یا بر برید و بدوید چون پست
بجای ایشان که کفزد و غوغا حال از شد و هوش شدند
و دستهای خود بر بریدند و از غایت حیرت اصلا در آنرا
احساس کردند و از زوایا و شوق است که از آن چهل دن نرسیدند
یعنی از ایشان دست خود را جدا کرد و چون امد و دستهای خود را

و میزد و خلق کوفتند از غایت تعجب طاقی که با کت خدای
از صفت عجز را فرید و چنین مخلوقی ما خدا را قضا نیست این
کس الا ملک که کفر کرد ای غلام از غیبی ای زبیر که چنین بود
شتر می باشد که این جهان در جدا دوی ز اوست آن خدا
غیبت ای کس الا ملک که کفر کرد و کفر زشته کراعی و زبیر که
نزد خدا چه حالی بدین زیانی و کالی بدین غایت و صحت
بدین مرتبه از خواص ملک است در حقایق سلی بد کوفت که
حق خدای بدین آیت و عیان محب خود را سر زشته می کرد و کوفتی
در دویت مخلوق بدین غایت بر سر عالم قطع عضو و را
سر احساس می کند شما که در پستی عالم خود باید که از هیچ
ملای و در پستی متالم نشوید و در پستی بسط باشد خود از
جای انصاری نقلی کند که حضرت رسالت هم فرمود که
خبر می برین فرود آمد و کوفت خدای را سلام برساند
و می گوید که ای حبیب من روی از از نور و شرف قرارم
و حسن پوشند از نور کرمی دارم و ما خلقت خلقتا حسن
منک و هیچ مخلوق نیکوتر از تو نیافتم و بدین آن حضرت را
کمال بودت را جمال و شهود جلای یوسف و دستهای برید
و در دویت کمال صحت ز کار قطع یافته و درین صحنی کوفتند
و از حسن روی پوشندت برید و سهلت در پستی
و بدین سر بر برید و پستی القمه چون زلیخا حیرت زمان

در سنگی ایشان مشهوره کرد قائل گفت بایشان
قد لک الذی پس این آن بنده کفایت گشت ملتفتی
حیه ملاست کردید مراد دوستی او اکنون در دستید که حق
بصرف من بوده و گفتند لا و قدیم در سنی که من مراده کردم
اورا حق گفت از نفسی که منستم که از روی من میهد
فاستقصای پس خورش را نگاه داشت و سر من در میآورد
و گفت تم یفعل و اگر چه چنانچه کند ما امرها الخ و زمانم
اورا را حاصل کردن مراد من است و بندگان که در پیش
و گفت که ما من الصانعین و با من از حور شادان من
و احل در زمانان بویست که این سخن بستمید و حق این
پس بر یافت و زمان در عقب وی میبود و دیگر
در لباسی که در اندامت کنیم و هر یک جدا جدا او را خود
و عورت کردند بویست از ملاقات ایشان به تنگ آمده
قال گفت ای پور که من من الصانعین احسان زندان
و دست راست زدن میاید عجبی از آنچه می خوانند این
زمان مرا الیه یعنی آن از مطاوعت و میل ایشان
عجب میانه لم در کار ایشان مرا زندان برآورد
اینان و الا تعرف حق و اگر که دانی از من کیست حق
مرد و میبایست که را یعنی اگر از دنیا عمت کنی و
اکنون من بجا جانم و با از نادان با کمال بخت

فانجیر

فانجیر که پس عابت کرد و در دماغ او را بجهت او بگذاشت
فمن عت پس گردانید و یکدیگر حق کران زمان
بقوت عمت اینده هو القیم در سنی که او شوقست
مرد عای پس را که با به پناه بردا العالم و انما حال کسی که
از صدر رو کرد و آورده اند که بعد از نوبتی زمان
از وی ز لجه را گفت گفت که صلاح است که او را
و سه روزی در زمان باز داری شایسته که میبایست
رام تو کرد و دست راست و وقت را در دست سر تسلیم
بر خود بپذیر و زمان بپذیرد که کور سازد زمان
برویم او و بدان که و کو و هشتی نرم و لجه ای حق را
قبول کرده نزد عزیز اندر گفت از من غلام کفای تمام
گشته ام و طبع مرا از خدمت او منفک بدید الله صلاح
است که او را بقید بند و زنجیر گرفتار کرده در زندان
افکنی تا مردم کان برند که او کلاه کاست و من از دست
و هر زنی باز هم عزیز این سخن معقول افتاد حکم
کرد و نزد پیش بر بند بچکانه میفرماید بسم الله
پس طاعت مرا ایشان را یعنی عزیز و اهل و ارام
بعلی ما را و الا یابست از پس آنکه دیدند و لا عمت
و شوهر را در بر داشت و بویست تا که او ای کو که چاک
و قطع دستها و امتناع او از ایشان یعنی با وجود

مشا به این ششمارای این نزل است که برای این
لیست شده در زمان کشته او را حق حقیق نامهای
که در باشد پس اینجا اگر را بخواند و گفت بندگران
بیا و سلسله ای ترتیب کن تا دست و پای این
علم عمری هم در چند روزی در زندان و را کوشا
و هم اگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد و گفت ای
ملک جهان این خود است و فانی بندگران و فرست
دندان ندارد و زنجیر بکشد بر وی و دو کوفت و زنجیر
بر می کشی پس اگر بند و زنجیر ترتیب ندهی و دست و پای
نماند اینجا بماند می رود و کوفت و زنجیر بر می کشی
او را این بند و زنجیر بر ستون نشاند و در بارها مهر
یکداند و مسامی زند که هر که در هم عزت را از حیات
داشته باشد سزای او اینست و خود حاکم چون و گفته
یوسف شده تا مردم او را نشناخته و بر سر راه یوسف
نمیستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر کوهی
سوار کردند و بر گردن سبته بندگران به پای
نماند یوسف بنا شد که الهی و از سر کار و کاهی از غم پاک
و او و افتاد و اینجا بود و در دست بر کرد و افت
و با وجود این گرفتار بند و زندان جز استغاثه بجز
نفران و بزرگ جبریل الهی که یوسف از بند و زنجیر

مخبر سلسله بندست شیر از کمر دن ز پوست زندان
که از تنگای حبس اندیشه کنی و اینجا قیدی اند که کوهی
چه نزل در زندان و در حبس با این در میان خلعت خواهد
چون کلید در تنگای غنچه نکست جان پرور گشت
و سگ از در تنگای نافه شام عطری بارید اما ای یوسف اینجا
انده و در بندار نشسته تا نگاه کند که چگونه فرج خواهد کرد
و اگر از هر خلاص خود نفع خواهی ساخت زمانای یوسف
روی ترش کنی و اگر به او بونی و سبزه پیش بگذاری
و جب است و پس پیش تنگی خندان با شش قسم
کمان خود را چنان بران که ترا از زندان بکشد بیرون
تا من زندان را بر تو بکشد کم چون یوسف را از برای
عزیز بجا بماند ببرد و قیاس حد بزرگ و دن بجا و
انده مردان سنگ بر سینه میزدند و زمان روی
بناحق خوانند و در تنگای قاضی مهر را که می کشی
گفت محروم است و آواره می شود و میزد که از
دست این غریب کفایت دیگری نماند که در غم
از بن اسیر زندانی کاهی افتاد و دیگر که این چه می کشی
و دل از این دین طوعه میزد که این چه بیداری و شکایت
کو دلی را که دست خود را زنیای می بران و نایل او در
حیدر است با طوق چکار و کستی را که کردن طلبان

را کردی اکنون در خدمت تو خواهم گرد پس زندانیات
 هر روز از او آمدندی و حدیث او شنودندی و با او
 اظهار دوست و محبت کردندی یوسف فرمود که ای
 یاران در محبت من غلو مکنید که هر که با من محبت درید
 از من محبت یافتیم عمر من مرادوست درشت و نجاست
 که مرا نزد خود نگاه دارد مرا آبرام علیه السلام که با من است
 رسیده بود در میان من است و من خفته بودم
 و از آن بچه انگاه مرا این مرقم سخت بر دزدی و بچه
 آن مرا کمال نزد خود نگاه داشت و فرای در درخت
 ما چنین است و پدر مرا دوست میداشت و درخت
 را و از آن اقدام و از یحیی بن محمد زید در میزدندان
 گرفتار شدم گفتند ما با تو الفت گرفتیم و می توانیم
 که بی تو زندگانی کنیم القصر با او محالست که در با انواع
 سخنان او مستعد شدندی و اگر خواهی دیدندی
 تغییر نمودی و موافق افتادی بجهت این هر روز نزد من
 نزد یوسف آمدندی و خواهی بود از تقریر کردندی و
 یوسف تغییر آن فرمودی شبی آن هر روز نزد من خواهی
 دیدندی و گویند خواب بر جود بستند و نزد یحیی هیچکدام
 خواب دیده بودند اما در حدیث یوسف قال الحق
 کونتمی زینت ان ان یحیی بن محمد است که من می بینم در خواب

کدر باقی

کدر باقی یک حکایت کرد و در خدمت انکور سیه و پال ملک
 بر دست من القصر محضی انی فرمودم در انکور را برای خراب
 نیکو انکور بخیر با عتبار آنست که مال آن محضی کشند و قال
 الآخر و کونتمی زینت انی ان یحیی بن محمد است که من می بینم در خواب
 من می بینم خود را در مطبخ ملک الحق فوق را می بینم که در پیشتم
 بر زبر سر خود خندانان را و آن سر خود مان بود تا حال
 الطیر است بخود و در مغفان از آن مان دیدم بود
 نبشنا است و بیک خبر ده ما را از تغییر انکور است انکور
 در بستید ای منم زامن الحق بن از کمال دان ما اهل
 زندان و عزایتان و یانید و اناد و علم تغییر چه بخانی
 که تغییر نمودی و موافق آن در قطع نمودی و چون یوسف
 خواست که تغییر خواست آن باز گوید چه در آن هلاکتی
 از آن بود پس بنی از تغییر آن را بطریق مستقیم
 که تو حدیث است را شد فرمود ما را با سلام میرند اول بیان خبر
 خود فرمود که آن خبر بود و من بود از غایت دلالت بدی
 نوال و کونتمی در دعوت است ان با سلام و صحت تغییر او
 همچنانکه هر یک از این است که اول چهار سوخته میکردند
 و بعد از آن است بطریق اسلام دعوت میفرمودند
 پس بجهت این اول را از تغییر انکور کرده در بیان معجزه
 قال کونتمی زینت ان ان یحیی بن محمد است که من می بینم در خواب

میستحق که دالالت کند با کمالیت ان تالیف محبوب
پس نمای پرستید ای چندی بمانان حکم میت حکم
پرستش الافقه که خدای را که سخی پرستش است امر
زمان داده زبان بجز ان الافقه که بپرستند
ای کافر مردان الافقه که بپرستند کافر مردان
الافقه که کافر را که حجتی روشن دالالتی کند بر موجب
عبادت او بوجایت ذلک الذی بالقیوم است بین
حق و درست و راست ذلک الذی بالقیوم و لیکن
خبر زمان الافقه که بپرستند حق را بجهت عدم
تفکر در لای عقلی در حق تعالی بهجت و حاجی بنانی
و مساوی شیطان و کفر از تیره بر بطلان یکیش است و کافر
بعبودیت معبودین شروع و تعبیر جواب است ان فرمود
که لا صلی علی النبی ای باران زنده ای که ای زنده ای که ساقی
ملک است سرور و زور و خلاص باید گفتی نه که پس یا شانه
ترتیب که خود را یعنی ملک است سر و سینه بپرستیده
یعنی همان ساقی که بپرستد و اما الافقه که مانان دیگر بپرستند
فیض که پس یا بپرستد شود در بار حق اعدا بران بپرستند
فتاکل الخیر پس بخورند همان شیعیان و غیره که به کلام
سری او وایت که یکی از است که گفت در حق تعالی
رسمی حقانی مذکوریم و بانی میگردیم با گفتند و ما را

اما اخذ گاه

ملک کرد

ملک کرد

یکدیگر را بر خود بستیم و بسفوف و دقق الامر الذی حکم کرده
شد آن کار که فیه تحقیق ان در ان جوابی طلبید
این دلیل است بر لغو یوسف غیب بر طریق حق نه
مانند تعبیر معبران در حدیث آمده که جواب بر پر مرغ بزرگ
است بهت مادام که تعبیر ان کرده باشند چون تعبیر
ان کنند بفرستند از پر ان مرغ و بر زمین آید یعنی بوی
خود واقع شود و جواب در است اینهمه و شش جزان
یعنی باید که جواب که می فریاد و دزدای صاحب
نکوی مرد است چون سرور بر بطلان است که آمدند
وایت ان را از زندان پرودن پرودن و قال که گفت
در وقت پرودن دقق است ان الافقه که رانسی که
است بطریق حق انته یا که اگر او رسد که است
از ان پرودن یعنی بفرستد در کلام عرب بسیار است
و می تواند بود که بعضی خود باشد زیرا که بعضی بطریق حق
بود و بعضی در ان حاصل که ساقی را از ان بگوید مرا
عند یک یک و یک شتی خود یعنی بکنایه مرا بر سر خاک
تا مرا از حق بپرستد و ای ایمنی قبول کرد پس فرمود
تا قبل از آنکه حیانت او نامحسوس بود و برادر کردند و
ساقی را که صفت امانت او تحقق یافت بود همان مشرب
نخستین بار و او را چون بسفوف و دقق الامر الذی حکم کرده

مخلوق شد در بخت خود حیریل را زل شده یوسف را
کجاست دزدان برد و پر خور را بر زمین زد و زمین اول
کامطه دم سگانه شد یوسف گفت فردا که تاجه بی بی یوسف
کلاه در نزد طبقه زمین دم را می بینم یکبار دیگر بران
زد و زمین سیم بداندند و چنان کامطه افق ظاهر گشت
حیریل گفت فردا که کلاه را در سنی عظیم دید گفت سگ
زد که ای سیم حیریل بران زل سگانه شد و از میان
آن روی پرده آمد و بر کسب زد و روی گرفته گفت یا طاهر
الطاهرین ای پاکتر ترین پاکیزگان پروردگار عالمیان ترا
سلام میرساند و میگوید منم دوستی از می که است
کردی ملک مصر عزیز و حلال می که بخت ای ترا هفت سال بر
درین زندان بزارم یوسف درین سخن متاثر شده گفت ای
حیریل جدای از من راه می باشد گفت ای از تو راهی است
یوسف گفت سخن از من راهی است اگر چنانچه سلام را بجا
مانم با کس نام و از ابو عبد الله مرویت که حیریل از نزد
یوسف آمد و گفت ای یوسف که ترا حسنی چنی و ادراک چنانکس
در روی زمین مانند تو نیست گفت پروردگار من گفت
کاروان را بر منر جا و تو آورد گفت خالق من گفت که دنیا
سنگ را از تو باز نیست کار داشت بر تو زد و تو ترا بر
جاکر کردند گفت جدای من گفت که ترا از جهان براندید گفت

این

آفریده می گفت که کینه زان را از تو کرد و گفت پرورد
من و خداوند من گفت حقش می نماید که پس چه چیز ترا بران
داشت که حاجت خود را مخلوق عوض کردی نه می بخت
ایم ترا هفت سال در زندان باز دارم چون یوسف این
سخن از حیریل شنید چندان بگریست که روی او را می
زد آن کجاست ترک و نباید داشت که استقامت مخلوق
در وضع مضاعف مخلوق را کاره جایز است با جمیع و غیره
ملکگاه است که واجب میشود پس روا نیست که در دولت
برجوت استقامت می کند ملک عقاب بر ترک یوسف
بگذاشته است به محنت و تبع استقامت در وضع نیست که
ترک نموده بر جدای کرده اعتقاد می بر مخلوق کنند و اگر
وجود بر جدای مخلوق را واسطه سازند در وضع بلایه موجب
الم نیت و الله و الله چون ساجی بر تبه و سب رسید و از سار
جاده دولت سر خوش گردید از زندان و اهل آن و از آن
کرد فائز الشیطان پس فراموش گردانید
سختیهای که بر وجه یاد کردن یوسف از در توبه
گفته بود که با شاه بود فلک فی النجوم پس در کرد
یوسف در زندان بوضع سینه چند سال بوضع حدیست
سپاس مروت یوسف و بعد از این هفت سال در زندان ماند
و مشهور داشت که از اول تا آخر دوازده سال ملک

کرد و از کلبه نقل است که یوسف مدت پنج سال قبل از
 بیرون رفتن ساقی از زندان و هفت سال بعد از رفتن
 او در زندان ماند و بعد مدت شش و دهی که است تا خبری
 که زندانیان بر تنگ آمده گفتند ای یوسف بود که گریه کن
 و شب خاموشی باش ما را آرامش باشد بابت گریه کن
 و روز خاموشی شود ما را آسایشی باشد زنجار را این
 حال خبر دادند بفرموده در زندان موضعی خالی کرد و در آنجا
 بر تنگ عام است و در آنجا که بود یوسف را در پیشانی
 روزنه میبندیدند تا مدینه مردمان متعجب شدند که
 بکنند و زندان را آری چه بد آید تضاد روزنه بر جانب
 کعبه بود چون شب شدی یوسف در پیش آن خیره
 میبستند و آغاز کردی و میبایدی که از طرف کعبه
 در زیدی از حال یعقوب پرسیدی و هر چندی که بفرق کعبه
 رفتی پیغام در جود فرستادی شبی نشسته بود دیده
 در راه انتظار میماند از دور دید اعرابی بر شتر سوار
 بر آه پادیه بر پشت شتر سوار و در کشید و بیرون رفتند
 سوخته هر چند اعرابی او را میزد و مهار او را می کشید او
 تکلیف نیکو را عرابی به تنگ آمده میباید شد و شتر زمام
 از دست او گرفتید و میبایدی یوسف از زندان نجات مییافت
 و در پیش روزنه که یوسف را میبایدی با سینه و در باز میبایدی

ایضا

سیر یوسف سلام کرده و گفت ای یوسف چنان خوشی و ای کلبه
 کلبش یعنی از کعبه بخانه میگردانده ام و حالی از من بکنان
 سیر و مدتیان بر تخت زده هیچ بجای داری و برای آن
 چه رفتی دیده ام که کعبه هیچ خبری نمی فرستی یوسف چون
 نام پروردگار کعبه شنید خوشی و فریاد و روت و زار
 تا که بگوید که اعلی از پیشتر ترسیده با عصای کشید
 خواست که بر شتر زندین او را بکوفت تا نیمه ساق او را
 در خاک فرو رشت یوسف آواز او کلبه انوار بختی پیش
 تا با تو سخن گویم اعلی کنت زمین مرا گرفته چگونه بجای دیگر
 تو را فرست و هر چه بخوای بر پیش یوسف کفت انظار
 نمائی کفت از کعبه پرسید که شتر در کدام بر آگاهی
 یوسف کفت در بر آگاه آل یعقوب چه دیده و آب از چشمه سار کعبه
 آشامیده یوسف فرمود که در زمین کعبه هیچ حرکت
 ندانی که او را دوازده شتر بود یکی از آن شترها حیدر است
 و اکنون چند سال است که هیچ آن شتر در دوازده شتر
 خودی نماند و زرع آن شتر در آرزوی اصل خود بضرع
 می کشد زان کفت اینکه تو می گویی صورت حال یعقوب است
 که دوازده شتر داشت و یکی از آن دوازده غایب شد و
 او مدتیست که در دق او می کشد و می کشد و بر سر چاروا
 خانه ساخته و چیت الاقران نام نماده و بکار از آن راه می کشد

حال که شد عجزی برسد کسی از نام و نشان او چیزی نماند
 از سماع این خبر زد بر دروازه و گفت ای اعرابی از اینجا
 عزم بجای ای گفت و بیایید مردم که شایسته است
 آنرا بفرستیم بعد از آن که جان در آبی در بیت الاخوان
 و کوی ایامی خمر خدای من رسول عزیزم و صوفیان و زندانیان
 در آنوقت که در دست بخت رسیده باشند و سوزن
 بهایت بجای رسیده و دست نیاز بجزئی نیایند و در راه
 بر عیال خیر یاری و جانی که از تو و اموش کرده ایم تو نیز
 ما را از اموش کن اعرابی گفت چه نام داری گفت در سبزه
 منیت نام خود گفت اما در دین من نگاه کن و صفت بکن
 صورت من بر ورق دل ثبت کن و در وصف من بگو
 و می بر صحنه خیال بزم زدن و این علامات آن بر صاحب
 کرامت اخبر نامی و اگر عالی که بر جسد است تمام خبر رسد
 بکوان مظلوم محرم گفت که آن نقطه خال بر رانند سیلاب
 آب به لب و در سبزه در قاف تو خون جگر زدیده من
 با خود آن خلایق خوشتر از عاف من ای اعرابی سلام من
 عزیزم و پیام من بایر بران بر رسان که از انسانی او برکت
 بسیار مدی خواهد بود ای اعرابی چون بخت خانه عقیوب
 رسید چندان صبر کن که با منی از شب بگذرد و عفو عا و عفو
 مردم فرود نشیند نفس حیوانی رحمت بیاطار خواست

نارنج

باز

بر چند و بعضی بگذرد و فایز کرد تو بر کله او و روی کلاه
 علیک یا المعوم سلام بر تو باد ای خرمند و خرمای امدام من
 العزیز المحرم از نوبت بلای با تو ای غم پس بگو که آن
 مظلومی گوید که تا از خدمت تو فرودمانده ایم از کبر و نادانی
 نیا سوده ایم و تا جمال ترانه بنیم بر بیاطار و رحمت و توفیق
 آسایش و فراغت نشینیم ای اعرابی چای این با تو است
 قیصر از من لیسان و از عقیوب به دعای که خواهی بخوان
 که علی آن در دست بر کله خدای مستجاب است ای اعرابی
 ای جوان چگونه پیش تو ایتم که مرا زمین گرفته است بخت
 گفت انداخته زدن شتر آمدل چون کن تا زمین
 زار کند و این شتر را بر جان که او مار از حالات
 آن مکر و بخت الاخوان خبر داده و بخت این امر از حال
 خود بی خبر گداخته اعرابی گفت از دست شتر زد که شتم
 فی الحال با پیش از زمین بر آمده نزد یوسف و دیدم
 از شمع و پیشانی شایکی بایست هدیه بدی و با تو
 از دست مبارکش را گرفته راه کعبه بر گرفت و بخت
 از عقبه ای می ترست و در زدن گرفت و می گفت
 بایست ایام تقدیر ای کاشکی و اخیل مرا از لای نادان
 در ورطه جنی نیفتاد پس اعرابی کعبه آمد و صبر کرد تا
 صحرای شب بگذشت به رحمت الاخوان آمد و گفت

السلام علیک یا نبی الله یعقوب الزمان من اراحتی بر دل رسیده
 رحمت و احسان برون آمد و گوشت علیکم السلام و تقدیر اهد
 بر کائنات بعد از کسی و انکسای آنی گوشت پیغام آورده ام
 گوشت سولایتی و پیام که داری گوشت من رسول فریاد
 یکسجودان و نماز زندانیان از زمین مصری ایم و نام قصه
 باز گوشت یعقوب چون این حکایت استماع نمود فریاد
 بر آورد و گوشت اگر تو رسول غنیانی من نیز دره و زان غنیانی
 متکلم دار تو یک سجودانی من نیز سوخته آتش جوان
 ملایم و اگر تو رسیده زندانیانی من نیز ساکن است
 انما انا اعرابی غریبی از تو بوی وصل ایتم من
 رسیده و خبری دادی که بدان که حضرت ازل من
 کشیدی و دانی چه میخوای گوشت یا نبی الله آنچه یعقوب
 گفت از دینانم از تو توقع دارم یعقوب پیغمبر
 الهی سگرات که برین بنده اسان کردان شتر اعرابی
 بعضی در آمد که سبب این پیغام من بودم و اعرابی را در
 زندان و دهنی من کردم و در کوزه این رسالت مرا
 نیز شتر گهی هست و از تو طمع دارم یعقوب پیغمبر
 الهی ای شتر ترا از راههای منبت کردان اعرابی گوشت
 ای بر کزیده خدا آن غنیانی را دانی گوشت خدا یا
 اورا از بند غنای دور و بریا بخوریت این پیوستگی که است

انما

زده ای پس از دمای یعقوب برفت رسیده است تحت
 او سینه ملک بیان خزان میباید با او نام حکما و دما
 چون اطلبید و قال الملک و گوشت ملک بیان این اذنی
 بر سیکر من بخوریت پیغمبر سبب بکرامت پیغمبر است که
 فرید که از جوی خشک برین آمدند و بعد از آن یا مخلص
 میخوردند و فریاد بر داند این را سبب عجاظ
 هفت کلاه از خود در شکمهای ایشان هیچ زیاد نشد
 سبب سبب که در خضره دیدیم هفت خورشید و تر دانه
 که دمانی این در معده نشد و بود و آخر و هفت خورشید
 و می دیدیم یا پیغمبر خشک شده یعنی رسیده و بدو
 آمده پس این خورشیدان میگردان خورشیدهای سبب عجاظ
 منبر کردند این را و پیوسته شد بعد از بیان این جواب
 گوشت یا ایها الکواکی که کاهنمان و معبران که اشراف
 تو میباید اذنی نبوی دید مرا این جواب که نیدرانی
 شرفی بانی در تو خوریت این گوشت اگر مستند شما کرد
 درین پیش از این که پیغمبر را که مرخواب تعبیر میگویند و تعبیر
 این عالمید و از این عالمید قالوا گفتند معبران جواب
 ملک که این جوابها امتحان احلامم مرحومهای خود دیده
 بر ایشان است و ما نحن فی سیم ما بینا و بینا الاحلام
 تعبیر این من جوابها بعد از این دانایان چه ما تعبیر جوابهای

راست که گوئیم و این قبل خواب باطل است ملک یان از
 خواب بیدار شد و در خواب دیده بود که
 آری این مشکل من که کشاید و راه تعمیر این و آن بود که باید
 در بسیار خواب پریشان مرا تعمیر چیت ساقی
 که ملک استغیر دیدار حال یوسفش سپاد آمد و قاتل
 الهی و گفت که من بخانه فلان حاجات یافته بود
 از دوشده زندانی یعنی ساقی و آذوقه و یاد کرده از تو
 یوسف که گفته بود که مرا نزد مرعی جوی خود کنی تعبیر
 پس از زمان دور دور از انا انتمکم من خبر دم شمارا
 ریتا و بیدار بیدار بخوابی و از سیرت و از پس بوسیدم از زبان
 و چون بزندان آمد گفت یوسف ای یوسف ای یوسف
 القیدی ای یوسف ای یوسف ای یوسف ای یوسف ای یوسف
 که صیغه با لغت است چنان بود که احوال و در آنجا بود
 بود و صدق او را دانسته در تعمیر خواب و خواب و خواب
 او و لهذا گفته ای سید در است گویند افتنا فتوی
 ما را فی سینه تعمیرات و معانی در وقت خوشه سیر و سخن
 ایسایت و وقت خوشه و بخت که در این بخت
 و خوشک سازده در این جرات و تو بخوابی گفت الهی
 تا باشد که بگذردم با جوی بهر راست ای الهی
 بسوی مردمان یعنی ملک یان و ملازمان او که همگی

۴۹

۴۹

تا به یوسفی آمد است که است ن بیکت تو به اندامی
 ای و آنکه را به شرف و فضل تا معلوم کنست قال
 تو را چون گفت یوسف ما و ده گشت که بیدار شد
 هفت سال که بخت ما که اشاره به ما است خواب
 و عدالت مستوره خود قاصدکم پس آنچه در وید از
 غلات و قله و قله پس که بیدار شد از آن سینه در خوشه آن
 یعنی جوی با که بکند تا از دست تیر و آنات پس بخت پس
 غلات را این خوشه خیره که سینه از طایفه که گشت یعنی خبر
 صاحب تا با کلونی از آنچه خوردید درین سالها که از یک
 کرد این یعنی آنچه شمارا احتیاج افتد از خوردن آن درین
 هفت سال با که گویند و باقی با جوی خیره که سینه
 یا قیاس پس بیدار شد و در آن سالها که سینه
 سبعه و صد و هفت سال سخت که سبعه عجایب عیادت
 از ما است یا کلونی خوردید این سالها یعنی یک و در آن
 زمان بهشت ما قندیم از آنچه از پیش فرستاده بشید
 یعنی خوشه و با ده سخن بر این سالها که سینه که در آن
 تا مخصوص به از آنچه نگاه دار که ضبط که سینه در بخت
 در است تمام یا قیاس پس بیدار شد و در آن سالها که سینه
 این سالهای قحط عام و ده سال که در آن بیانات و در آن
 رسیده شود بر این یعنی چه از این سالها و در آن

انشائی

از دست گویاست الجمله با عزرا گفت هنا اودعنی
از ای عهد با پدر و دیت که میر نعلی گفت او چنان ای و مقام
که که در عقبه که مانده بود که اللهم اجعل له فرجا خیرا
و او رفتی من حیث احسن و من حیث لا احسن
یعنی قلایه از آن نجات داد و شعبه قوی از آن حضرت
نقل کرده که چون مدتی بعد منقذ شد حق تعالی از آن
داد امر او را و فرج تو صفت رخ حوض از بر من
و گفت اللهم انی کانت ذنوبی کثیرا حلفت و رجعت
عندک فانی القیمة الیک فوجوه الابی الصالحین
ایرجع واسحق و یعقوب و یعقوب حق تعالی از آن فرج داد
نعم ما رب رسول الله انفع من لهذا الدعاء ما این
و عا حین انیم فرج و دعا این دعا این دعا که اللهم
ان کانت ذنوبی کثیرا حلفت و رجعت عندک فانی القیمة
بنسبتک الی الجنة و علو و قاطر و حسن و طاهر
و الانس تعلیم السلام الفرح فی قلبی بک ما مع کوره
نور از دزدان خلاصی از دزدان با و بعام کثرت
کردن آن بکایت از کثرت نور از دزدان نور از
تا بخور نوازین را غنوت کیم به حضرت رسول گفت
که غنی من غنوت سلیمان بنی و الله این دعا است
را یا آن بود که لیکن تا بماند عزیزانی که گفته بودند

از

که درم او را یا لغت رعیت دی و دیت تربیت و گاه ششم
و آن الله و دیگر تا حلقه کند که خدای لا یتدیر راه خایه
افشا و نکره و دعوات سار و یک لایا کثرت کرم حیات
کن کار این توفیق است در اینجا و حیات او با تو
و تبسم است و پاکدامنی خود بعد از آن که اشعار که
نور سید حمایت باقی و توفیق سبحانی رعیت یاد
از حیات برانده تا آنکه نفس او مستقل بوده درین امر
این کلمات از پی قوله که در آورده و ما ابرق یعنی
و تنزیه فی کیم نفس خود را یعنی فی کیم که نفس من بطبع
از سبیل از دنیا بر او است از فقر لا مازاد
در سبیل که نفس خود را میتم است بالش و سبیل
و ما الجمع ما یلم است بهوت پس تقدیر عامی می کند و قوا
و جوارح را با تو و نایب در جمع او تا لا ما جرم کیم
مکروفت رحمت پروردگار من که اعطای توفیق و لطف
و رعیت است و یا که نفوس را که رحمت کند خدای از او
بعثت خود را و کیم بر سبیل پروردگار من محقق که از آن
نیکو را از جرم مویان که بعثت و توفیق و لطف حمایت
ایشان آورده که چون پاکدامنی این سخنان که از پست
بشنیده اند که گفته اند اشتیاقی بدیدار لطف زیاد
و قال للاله کون ملک مع الیوم و یوم غد

سیاه و خشک را بر آن خوشه های سبز و تر زد و آتش زد
چون آمد آن خوشه های سبز را بویخت خوب بود
اینست سیاه زهشت و خوف این واقعه از خواب بیدار
شدی ملک این صورت بخیر شد و گشت و ماه چنین
بود این که تو گفتی از خواب بی خبرت گویا این واقعه
تو دیدی که آنکه به خواب گفتی در هیچ حفا کردی و مرا
بعضی از آن فراموش شده بود اکنون که تقریر کنی
بناظم رسیدی بی تعبیر از او بطریق که گذشت
تقریر کرده اکنون ای هدیق روزگار ای صواب
درین امر چه اقتضای کنه تا بر آن عمل کنیم بویست گفت
ای ملک صلاح آنست که بغزای نامهر کمندم و جوید ملک
تو هست جمع کنی و آنچه در خزیندای خرج زراعت
آن کنی کنی چه اصفا آن یار خدای یافت و چون
عمل روید آن رسد بفرمای تا بدوید و باز خوشه
را بپزند تا از آفت بپزند این بسته و از برای
آدمیان و گاه آن برای چهار پان مان در زمان خطی
چهار پان نیز معروف است مختلف میان بد و درین وقت
آنچه حاصل شود هر سال بخوبی آن برای وقت آن سال
بردارد و باقی با ذخیره کن برای سالهای خطی چون این
هفت سال شقی کرد و در وقت سال خطی باشد و مردم آن

افزون و گشت عالم آید و از نو لعام خواهند و آنچه
در آن هفت سال فراخی نهاده باشی هذا امر و خویش
بفرستی و بجهت آن غریبه تو را بسج و زر ملو شود و بگویی
که هیچ پادشاهی آنرا ندیده و تصور نکرده ملک کاین
سخنان از یوسف شنیده قال گفت ای پادشاه
انک الیوم بر بر شکر تو امروز لذت ما ملکین نزد ما
یا جاه و قدری و در غایت قریب است ایمن و موافق بود
چیز را چه میخواهی از ما بخواهی بخواه و آنچه از تو داری
با من بگوئی که بر وفق حدای تو ساخته شود قال البخی
گفت یوسف بگردان مرا کم کنند علی خندان لا دفع
بر جز نماند من مریض را را آنچه حاصل لایان است
از نفوذ و استع و اطمینان خازن گردان تا از او طریق مذکور
عرفت و زعم کن ای حقیقا بد بر شکر من بسیار که از تو
و بیک خط گفته و چیزی از آن ضایع گردانم علیم و اما
بضایع ملک چه هر چه سازم از ضایع بیرون نماند و
یا نگاه دارند و حجام و دوا بگوشت هر که با من سخن گوید
در تغایر معتقد مذکور است که ملک تختی از زر و سحر
مرصع با انواع جواهر جسته یوسف مفرد کرده تاج
مکمل بر سر وی نهاد و طغیانی از فرایین یوسف
مردم از احتیاج ملک بقتضی عرف و ادب از او

و آخر نیز نعل ک کرده نهاد وی نیز بهین یوسف و در یک
زمانی نیز در گذشت و ملک از عالم فضل جسم معشرت
و عدالت یوسف تجب کرده هر روز محبت یوسف را
می شد از این پس نعل است که حضرت رسالت م فرمودم
ای یوسف اگر از ملک التماس منصب بکنی در حال این منصب
با تو داری گفت و آنرا بوی از ثانی بداشت لیکن چون التماس
کرد بعد از یک الین منصب رسید درین یک ال ملک بجا
میکرد و ملک صحبت او را تنفیض می شد و زیاده گفت که از
دارم همیشه با تو کامه و مو که کم اما از آن تنگ می آید یوسف
گفت من باین اولاد تمیز من بهر مقصود اسرائیل التماس کرد
اصح ذبح الهی است که بر او یوسف خلیل الهی است گفت راست گفتی
ای یوسف پس با او مو که میکرد چون یک ال بر آمد تاج مکل
بر سر او نهاد و جاد خاص خود در و پوشانید و همیشه خاص جاد
وی کرد و او را بخت مرصع و یا قوت نشانده و بعد از آن بقر
بالای او بر زد و در وی اوستی و بر سر بر افکند و او را بران نشانده
و بعد از آن طین خود را بر انداختی و نصب کرد و خود در خانه رفت
و تمام اختیار و پادشاهی کن گفت او را کار و مراد و باز داشت
و در حال قضا نیز فوت شد ملک بالتماس تمام زلفی را بر یوسف
و او بر قضا کرد بعد ازین مکن خواهد شد چون یوسف با او
خلوت کرد و او را بیاخت نشانده آن پر سید جواب داد که عزیز

و قیام

عزیز بود و او را رجولیت نبوی پس حق اقالی
از دو و پسر از این فرمود میت و افرایم روزی
یوسف و بلزلیخا گفت ای عزیز که اکنون داریم
عزیز است مرا تا بچرخ استند طای کردی زلیخا گفت
ای مدیق مرا بآن ملات مکن که من زنی بوم چون
و در وقت پدیده با جمال و قال و شوهرم باز آن
می داشت و هرگز بهر امن نمی گشت و تو نیکوتر
اهل بود که من بوی و بجزه فرط محبت تو مبتلا
شدم بلای که چیکس بآن مبتلا بود و اله مقصود
پادشاهی بر یوسف قرار گرفت و هر دو مان
آن روز و کما حکوم حکم او شدند تا قال و کما لای و بچین
که یوسف را از میزدن آن خلاص اویم و او را مغرب
پادشاه آن عصر کرد و اندیم ملک تا یوسف فی الارض
حایا ایم یوسف را در زمین مصری ممکن ساختیم او را
حکومت و پادشاهی قیصر و جفا جایی میکرد
از آن زمین که چهل فرسخ در زمین فرسخ و در وقت
بعضی فقرت میکرد و در آن حیث پادشاه هر جا که بخواست
نصب و بخت میسر ما می ملت خود را از آن زمین
و درینوی و صورتی و من نشانده هر یک از این
و الا فیض و مایع و باطنی و این آخر الخیرین

مرد نیکوکاران را در دنیا و آخرت و لآخر الاخره
 این مرد اوست خجسته با و دوام خیر و اللّٰه اعلم
 منبر است اما آن را که گوید ما ندانیم و ما ندانیم
 و منبر که بر چیزی کشند از نو احقر چون یوسف چون
 و یوسفی از تحت چاه بخت رسید القدر چون یوسف
 محاسن ملکی پیش گرفته حکم کرد تا مردم بر داشت
 اشتغال بخود نمود و سایر خاندانی عالی سوار نمود
 و وقت سال از هر غله که حاصل می شد بقد کفایتی
 مردم میداد و باقی را با خسته خط می ساخت تا سال
 قحط در رسید و در سال اول از سال قحط امر کرد تا در میان
 شب طعام ساخته طباطبائی گفتند ایها القدوس
 ملک اعدت نیست که در نیم شب طعام خورد یوسف
 گفت تا آنجا می گویم اقدم تا میدان در شب طعام
 بسیار افتد چون نیز از یک بلذت ملک تقوا را بد
 گفت بر طعامی که میسر شود بسیار که اگر سگی بر من غالب
 و زیاد و بوی می خورد یوسف گفت تا طعامهای باغچه
 حاضر کرده ملک گفت در شب چگونه در شنید
 که مرا طعام احتیاج می رسد بخت می رسد یوسف
 این امر فرموده بود ملک یوسف را گفت ای یوسف
 گفت چون نمی بینی که من در نیم شب که سر خورم

فرمود که شب اول از سال قحط است از علامات قحط
 و سیب آن نمی آید که در میان را می طعام بیشتر از سالهای
 فراخی باشد و بجهت این دانستم که تراب خلاف عدوت در میان شب
 طعام ضرورت شود پس بخورم و هم تا طباطبائی طعام میبرد کردند
 ملک این سخن متعجب شد و از علم و حکمت او تعجب کرد و حضرت
 امام رضا را متحول کرد چون سالهای قحطی متعجب شد و سالها
 قحط در رسید و در زمین صحرای قحطی فرود آمد و هر روز
 یوسف آورد و در سال اول خودی که داشتند غله بدینان فروخت
 سال دوم بخی و بسیار و طلاق است سال سیم بخلام کشید و سال
 چهارم بدیاب و موشی و مضایق و قحط سال ششم فرزندان و در تمام
 در خط بندگی و داند پس یوسف صورت حال عرض ملک سینه
 ملک گفت همه بندگان تو را بد و انقیاد و شکر تو است یوسف همه
 آنرا کرد و اموال و اولاد و مضایق و قحط را که از ایشان گرفته بودند
 باز داد چون ملک ای احسان در کم و مضایق سینه و مضایق همه
 او را بشوید که گفت باشند ان لا اله الا الله و حق لا شریک له باشند
 ملک بهر او حکمت و تقوا را که در میان یوسف را وقت قحط و در وقت
 بصورت بندگی و در وقت قدرت از راه حقوق بخور و بزرگان
 شده و تا کسی را در راه او نمی نهد و در خبر است که یوسف
 در این وقت ملک طعام می خورد و می کرد که از او می خورد
 ملک کرده بود که هر روز از میز پادشاهان و طعام نزد ملک

ملک گفت ای یوسف چرا عبادت من و پروردگار
 در مجلس طعام حاضر نمی کنی گفت تا تو نیز علم کسکی
 بیایی و در وقت آن را از امر من بکنی ملک گفت نیکو
 گفتی آورده اند که از ترخت چون یک خان رسید بگوید اولاد
 یعقوب شکست گفت ندانم پدر در شهر هر ملک است
 که همه خط زدن را می توان زد و کار نایاب است پس از آن
 ایشان می سازد از فرمای بدیم و طعامی تهیه کردند
 کفان بیایم یعقوب را عیادت فرمود بنیامین را که در آن
 یوسف را با او دید ای همه خدمت خود را از گرفته فرزند
 دیگر را هم یک شتری و بیاضی از شتران که گاو و گوسفند
 و غیره و اشیای آن که در شتران جوارح بر او آورده و یک
 شتر بکوت بنیامین با بیاضی او را برده و در آنجا از او
 یوسف و آمدند برادران یوسف از کفان عیادت یوسف
 کردند و گفتند ای یوسف را ندانم بر چه زبان عربی تکلم
 کردی و رسم خدمت بجای آوردی و گفت من پیش از این
 یوسف این را در نظر اول و حضرت الله متکلم بود و این
 مرا و انانیت است و من گفتم که طبعی عاقل و عاقل
 این چهل سال از تو قهر این که گذشته بود و برادران او
 را آورده بودند و اکنون بیاد شاهی پدر بر سر پادشاهی
 نشسته و جامهای ملوکانه بر پیشانی و تاج مرصع بر سر

چرا بر سر نهاده و طوق زرین در گردن کرده و ملک گفته
 که حکمت در آنکه برادران یوسف را نشناخته اند آن بود
 که مصیبت کرده بودند و مصیبت در بدنه عاقلی نامو یک
 میکرد اند و گویند بچهره که یوسف در پس پرده با ایشان
 سخن می گفت پس یوسف هم پرسید که شما چنانچه
 گفتند جماعت شما بنیم و غنچه سید آیم اما را
 نازش کنی و از طعام محضه که آن یوسف فرمود مبارک
 که جاموس باشد و با یقوت آمده او کیست و حال
 ملک من واقف شده اعلام اعانگی شنید و گفت در این
 سر از نیرایش گفتند معاذ الله ما برادران یکدیگریم که
 یعقوب صبی است گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند
 دو را و پدر دشت یکی را و در صومرا را که زود یکی را
 از مادر او حاصل شده بود پدر برای خدمت خود نگاه داشت
 و مادرش ملائمت می یوسف پس یوسف گفت غلام
 آنان بر او دیگر نیاید و صدق دل زبانی آن بچه می گویند
 معلوم نشود و گفتند آن برادر دیگر را این یوسف نام داشت
 ما و یوسف گفت یکی از شما اینجا باشید تا بر پدر بیاورم
 تا حال تبار من محقق گردد و این فرزند زده بنام یعقوب
 را به پس من است و یوسف هم بهر مورد انصاف است
 بستند و عوضی گندم بدین را دادند و تا آخر حقه

بجهان زخم و ان حکام که بخت یوسف داشت در
و ساز آیت را سر انجام دادیم یکدیگر شری بار
و او گفت که شری بار دیگر خفته برادر که در خدمت پسر
عزیز یوسف و نمودن بنام مردی در هم نه بکار شری
ایشان مایل بودند قال اشرفی گفت یوسف
که بیا درین باج لکم میره ایکم برادر که تبار است
از پدر شما یعنی علقی نه اعیانی تمام الا تفرقت الی غیبه
آق اوف الیکل از اکرین نام می پاید چنانچه از حق می
باز می کشم و تا تفرقت الیکل از اکرین نام می پاید چنانچه از حق می
یعنی در روز و آورده همانان و اکرم و احسان با ایشان
و قیقه فرود گفت می کنم فان کما توفی به ایس که
بیا درین آن برادر اقله لکم عیال و ایس شما را
و درین میل نیست یعنی طعام و لا فقر بوقت
و زوید می بین و در دلا بیت می میرد و درین
مکرمه قالوا سن اوفی عیالک الیاه و نه داشته که آمده
کنیم قالوا عیالک و در بر سید ما کند ما را و خبر را
که کوبم و در آن باب هستی و حال کنیم و قال گفت یوسف
یعنی بفرم عیال من خود را که عیال علق بدین
داشت اعلوا عیالکم بنمید باریت را که بهای
کندم کرده اند بسیار باریت را و گوید که ان پستی

و توفی

بفرموده گفتی چند بود یوسف و خواست که کرم بهای ایشان
فرمودند و خود که عیال علق را بنمید و چنانچه در بار
و از برای ایشان چون دست کرد باریت ان اقتضای
خواهد کرد که ان باریت چون توفی کندم بود باز زنده یابد
باز فرمودند این محبت که لکم یوسف عیالک است باریت
لست سده باریت خود را این را اذ اقله عیالک
باز کرده الی اهلهم سوی که ان خود و باریت باریت
شاید که باز کردند و باریت را باریت فلکما و چنانچه باریت
بکرم که باز کردند و باریت را باریت فلکما و چنانچه باریت
خود باریت احوال ان چون گذشت با ملک مصر گفتند
ای پدر ما و صف کرم و احسان و فضل ملک مصر بنمید کرد
اما چندان احسان و اکرم کرد که یکی از فرزندان یعقوب
بودی همان پیش ازین کوی یعقوب بود حاجت قالوا
یا ابا ناک گفتند ای پدر ما منع مثا الیک منع کرده شد از
چو در طعام همین ملک مصر کرد و دیگر طعام بر پانه باریت
اگر بنیامین را بنمید و ببار کرد و زود خود گذشت تا
بنیامین را زود او بریم قالوا سل معنا ایس فرست
اخوانا باریت و توفی تا و اکرم باریت را از برای خود و باریت
و ایتا که لک اقله عیالک و ببار کرد و زود خود گذشت تا
از رسیدن کرده بوی یعقوب گفت ملک مصر بنمید کرد

بفرمودند

یعقوب

خداوند درم بنامین قل الله گفت یعقوب که خدای مولا
نقل وکیل را آنچه می گویم که می دانم است و مطلع برین پس
بنیامین را همراه برادران کرد چون خواسته که بیرون آیند
یعقوب ایشان را وصیت کرد و قال و كنت ارضى شغفت
بر فرزندان خود یا ای فرزندان من که خداوند را یاد کنید
درست در معصیت باپ و اجداد از یک در یعنی برادران از یک
دروازه بشهر و بی شهر می رانند و چون شمارا با این حال
و حاجت و نیازت و شک و ترس آوری و طوفاست
بسیارند و مع ذلک است که اندک نما در معرفت یک عالمند
و کرم مغرورند و اذ خلقوا و در آید هر دو سه من آقا ^{پس}
از درهای پراکنده و آن شهر را چهار دره در روز بود ای کلام
حالت را آنچه چشم زخم را اثری است و در لطف آمده
که یعقوب را اول مهر پری بطیور آورد و در آفرینش
آنگاه را کرد و گفت و ما انشئ عتقکم و من نفع فی
انتم مدبر نصیحت کرد مردم من الله انکم و من نفع خدای
من نفعی جز برای چه چرا داده او بوقع آن تعلق کرد
و لما افعی اید این حکم است حکم و زمان الله
که خدا را در هر چه خواهد علیه بنی ملک بود و کل مردم
نه بر غیر او و علیه و لیست و کل المشق کلون و بر و باید
نوی کند و کل کنندگان و اعتماد بر غیر از یک در حصول

سری

و بعد از

جمع محلات و معضوات و مرادات از آنچه توکل است
و کما خلقوا و آن حکام که در آمدند اولاد یعنی علیهم
من حیث انهم انهم انهم که فرموده بود ایشان را
چون است من یعنی از درای شرفه ما کانی یعنی بود که
دفع کن عتقکم از این من رسی یعقوب من الله انکم
خدای و اراده او که در بار ایشان واقع شده بود چون
شخصی جز برای چه حق قلی بر وجه جبار من خداوند
و دفع چشم زخم گفت زدی بر نیلیم و نشاء و در این
انده و بکس رسیده و معیت یعقوب و چون است که پس
نمیر یعقوب دفع مکاره و نفع خودت عالمند و الا
حاکم که لیکن حاجتی بود فی نفس یعقوب بر نفس یعقوب
یعنی شغفتی بر اولاد و اضطرار قلب جمیع خوف و توقع بلا
بر فرزندان اندر یک چشم بود و در قضاها که ظاهر کرده
از در خطه آفتاب و من کرد و است که از و من کرد
یعقوب خداوند را نشی بود و دانست لعل عتقکم
آن چیزی را که بر او موافق بود بطریق و حق و ادله عقلیه
از آن بود که گفت ما انشئ عتقکم من الله من شی و الکون
الشر الناس و لیکن بهتر مردمان سر قدرانی دانند و
جاهل اند که نمیر بر تقدیر غلبه می تواند کرد و حد دفع
دفع و قدر می تواند نمود و از حضرت نبوی ص مدونیت

لا یخلق

و بعد از

که هرگز نمی رفتن بهشت گنجی هرگز چشم بر این چشمی گنجی
و اینجا معلوم میشود که چشمی را اشی غیظ است و طعنه
حضرت سالت هم و سایر اهل علم السلام بان اشی غیظ
است و طعنه کرده چنانکه در کتاب ادعیه ایشان منقول است
و گفته اند که اشی غیظ چشم که در آنکه اولاد و حواریان
یوسف و یوسفه را با او می بیند یوسفه چشمش
بود و یوسفه چشمش را می بیند و یوسفه چشمش را
گفتایم که ما را فرموده بودی که برادر خود را بیاورید و ما
از پدر خود و چشم سیم و عهد و پیمان را که تفرقه در میان
او کنیم او را آورده ایم یوسف فرمود که نشینید ایشان را
نشینند و حکم کند که شش خواجه را بسته و پیشان
رسانده یوسف فرمود هر دو برادر که از یک پدر و مادرید
بر یک خنان طعام خورید هر دو کس بر خانی نشینند و بیایند
نیز ما را که بر درگاه دی که است تا بهوش شد یوسف
فرمود تا کلامی بر او نهند چون بهوش شد باز آمد و یوسف
گفت ای جوان گفتانی ترا پیوست که بهوش شد گفت
ای ملک حکم فرمودی که هر کس را ببرد عیانی خود بر یک خنان
نشیند و ببرد که یوسف نام است با داده با خود گفت
که اگر بودی با من برین خور نشستی و من تنه فانی
از مشوق احوال بجا نشستم و بهوش شد یوسف

گفت

گفت با نام برادر تو بگشتم و با خود یک خنان نشینم
پس یوسف فرمود تا خوان و برادر بگشتم و در پیش پرده آورده
و او را طلبیده و بان بیاورده ای لیسه عالی را و بعضی خنان
را و خود را یوسف نقاب بسته دست میعام دراز
کرد چون بینا بین را نظر بردست یوسف افتاد
گرفت یوسف فرمود که باز این چه کبر است
گفت ای ملک چه مانند دست دست تو دست بر او
یوسف حین که یوسف ای که نشیند سبقت شد
نقاب بر چهره برداشت عیانی را قال گفت ای لگا
اتو که در سبقتی که برادر تو فلو نشیند پس اندک
سبقتی بجا کافرا گفت ای لگا که بیاورده برادران در حق
ما بینا بین حین روی یوسف را برید و این سخن بشنید
دیگر نامه از بهوش رفت چون با خود آمد دست بر او
یوسف انگشت و زبان حال گفت ای لگا که بیایم بهوش شد
یوسف بگویند خورشید را چنین راست پس از چندین
عذاب آنگاه دست در امن یوسف زد و گفت لا در کز تو
معارفتی کنم یوسف فرمود ای برادر اتمام به برادر حق
نموده استم ام اگر تری بانه با زوارم غم از تیراه شود
اگر صفت دانی و سید کنم و با من شمع ترا بان متهم
سازم تا بجهت آن نزد من بانی بنیامین گفت از آن

باز خدایم پس یوسف فرمود که نزد برادران خود این
 امر از ایشان پنهان و از بنیامین از پس پرده بیرون
 آمد چون شد آمد و طعام شب حاضر کردند بر این اول
 او را نزد خود طلبید و با او طعام تناول کرد چون وقت
 خوابیدن ایشان رسید برای او و برادرش یعقوب
 و کثیره و بنیامین تنها ماند و روز دیگر برادران گفت
 ای فرزندان یعقوب شما را با یکدیگر مالوقی هم قرار
 دادیم که تنهاست و یکدیگر این ویرا بخود طلبیده ام
 تا در غایت غمزه و محروم نباشد پس بدو زبان حکم
 کرد که کار سازی گفایان کنسید فلان اخضر هم
 پس آن حکم که ساز راه و لوازم آن فرود حمل نمایند
 بهمان سفایه را و آن مشرب بود از نقره طلا یا از برنج
 مرصع بجوهر که ملک از آن بختی در وقت تعطیل
 عزت الهی آنرا بپا نه ساخته بودند یوسف فرمود آنرا
 بهمان کردند و حق را چیده و بار چهل برادر خود و برادر
 دیگر را و این را را امارت و نفوذ و او چون از شهر
 بیرون رفتند و مشرب در راه کردند چون آنکه راه رفتند
 همی ملازمان یوسف از عقب پهلوان رسیدند و گفتند
 مؤقت پس تا کردند از نزد از ملازمان که ایشان را
 از کار و امیان آنکه لسان حق و بر سینه شما در اند

بر سخت جانی
 بنیامین
 نزد یوسف نشسته بود
 محاسبه

یوسف

یوسفی که یوسف از برادران خود گفت که من ای یوسفی
 نه بفرمان یوسف و یا اخای سقایه و مذاکره بران بنی
 بنیامین بود چنانکه گذشت و گویند یوسف این را بفر
 حد کردند برای خود چه حق خدای خواست که محبت یعقوب
 علیه السلام نهانست رسد تا از آن فرج و فرج روی نماید
 و عادت الهی جاریست که چون بانها رسد حق و فرج یوسف
 نماید عقد چون این تا بیست فرزندان یعقوب رسید
 قالوا گفتند و اقبلوا علیکم و در حال آنکه روی او در نهان
 یوسف که تمام آن اتفاق افتاد چه چیز که کرده اند که بخوبی
 قالوا گفتند گفتند میجویم صنایع الملک مشرب ملک را
 که چنانچه غله بود و نویزان سادات این گفت باه و ای
 که و حق طلبه چه در برای هر کس که بیاورد آنرا اجمل
 مشرب را از طعام است و آنکس که و من ندانم نام بدان
 ترعیم کفیل و ما نم قالوا تا الله گفتند بر وجه تعجب
 که بخدا گفتند علم تمام میدانند که مردم این و بضاعتی که
 در بارها نهاد بود و در راه آنوقت چون این گشت بایدیم
 آوردیم و می پسندید که دهی شتران را بپسندیم تا از راه
 مرمان نوزند حاجت یابیم ما از کتفان لغت
 تا بیا که ای خدای در زمین بر ما مال دم با حق در
 نرفت داریم و ما کثرت و جوهر و سیم ما سارفت

در زمان دور و کار ما نیست قالوا گفتند ملازمان یوسف
 قضا کرده پس جهت برای رفتن این لنم کاذب این را کشید
 مرد و عکس یان در پای دست خود یعنی تمامی گویند که ما در
 نیستیم اگر اندر میان بارشما پیدا شود از آنچه گفتات پند
قالوا اجزاده گفتند ندی سابق من و جملگی خجسته
 رفتن آن گشت که یافت شود مان زبیده در بار و موقوف
 جن او پس از برای زردیت یعنی کمال او را به بنکایم
 در دین پیدا لننالك بخیر حق القابل و همچنین با کوشش
 می دهم سمحان را در این دزدان را بجهت تحقیق این معنی
 این را باز کرد و مانند میوه در دهان مملکت از دست کشیدند
 یا لننالك پس آغاز کرد و نکند و گویند یوسف با لننالك
 بار و امایان قبل و عیال اخیه پیش از باران
 بنیامین جهت رزق وقت پس بجای و در آن بار و اما سیاهند
 و انکار و بخشن روان بنیامین انعام منو لننالك
من و عیال اخیه پس چون او را از او را در باران برادر
 که بنیامین است لننالك ما متداین در حق لننالك یوسف
 تعلیم دادیم یوسف را با بهام تا در باب از دستش برادر
 نزد خود این تیر کرد و یکدیگر برابران با یوسف کردند
 ما این نوع برای کید است و داریم این دلیل است بر کید
 کید و تدبیر مذکور و امر آتی بجهت برادران یوسف سوزش

صاع

انداختند

انداختند و زبان طعن بر بنیامین کشیدند و بعد از آن در پند
 کید و تدبیر مذکور و میفرمایند که ما کان نبود یوسف یعنی نزار
 نبود از نو لیکن اخاه تا کید در او خود را چسبند و او را زرد
 خود و کمال فی دین لننالك کیش ملک مصر یعنی حکم ملک مصر
 در پند نه اینچنین بود چه حکم او در باره کسی که رفتی کوی
 تا زیاده بود و عزامت گرفتن از و زنبکی گرفتن پس رفت
 یوسف را و خود را به بنکایم کمال لننالك یوسف
 مگر بخاست جدای و دستوری او پس کید و تدبیر حاکمان
 بود که بر زبان برادر عاری سازد که برای زرد و زردی است
 که او را به بنکایم معاصرت و زردی او را یوسف حاکم
 و در مجمع گفت که کید عیارت از آنکه نعلی کشند تا به بیان
 انیای بغیر رسانند و خفیه که او علم یان نه نشسته باشد و چون
 یوسف این تدبیر را و سید اخذ برادر خود کرد و بنکایم
 قطع باشد و قدر برادران ازین چه یکدیگر می شنیدند
 که حاکم است بر میداریم در جبار و مرتبه در علم و حکمت
 نشان او هر گاه می خواهیم همچو که درجه یوسف را بر می شیم
 و مرتبه او را بر برادران میزد و میزدیم و فوق کل رفتی
 علی علیهم بالای هر خد و بند داشت و انانیت که در جبار
 او بلند تر است تا آنکه مستحق شود با او سجاده که با داشت
 بجمع معلومات عالم است و فوق از و عالمی نیست و نزار

طهور این مشرب از بار بیابان یوسف فرمود که ای
کفایان این چه غلست می گفتید که با یغیر زانیم
ایشان خجل زده و مغفل گشته بروی عتار خطاب
بر بیابان کردند که ای بر راحیل این چه فعل شیعیست
که با آن آبروی ما را بردی و این فعل فنیج روی ما را
سیاه کردی و هک صورت ما کردی این چه غلست
و بلیت بود که ما را از عمر بر راحیل می نمود آخر علی را
جلوه کردی و در میان ما خود یکدیگر و چنان کردی که
همکس بران و انقض شد بین این گفت که غایب
منته نشانت و بلیت بران را حیلید که بران
را حیل رسید با و غلست و بلیت چهلین تمام شد
برادر ما بر دید در صوفی هلاک می داشتند و گفتند که
اگر خود را کوفتی می خواهید که مرا بزدی متهم کنید
پس ایشان روی از او گردانید و توبه برفت شدند
و بر وجه سرزنش بیابان قالوا گفتند که ای کفایان
اگر ندی که بیابان عجب نباشد گفتند سرافکند
بر بر سیکه در می کرده بود آخ الله برادر عیسی که او را
بود و من گفت که بر تو ازین یعنی یوسف و در مکر او کرده
که در خانه یعقوب میای ای بود سالی بر بر خانه او و همچنان
حاضر بود یوسف آن مرغ را میباید او را برادران او را

یوسف

مندی نصت کردند و گفته اند که آن تخم مرغ بود باز غادر که
مرد و پیش او و یا پدر مادر او را صحنی بود از آن شکست و در
کفیه انداخت و از او پسین بید و ریت یوسف را
در طغی لیت عادت بزدی که چون خان بهادری باره طعم
بر کفیتی و بهمان کردی برای سایان برادران بخت این
نسبت زنی بود و او در مکر او را و از آنست که چون
او را یوسف را حیل از حلت کرد یوسف طفل بود یعقوب را
که دختر استحق بود بر نیکی دایمی او را مزبور که چون یوسف
چهار ساله شد خواهر خود را گفت یوسف را یوسف نامیده تا می نامد
قیام نام خواهر استماع کرد و گفت می نامی بغارت یوسف
نارم یعقوب بزدی میباید که در خواهر گفت که ای الله او را
از من انزاع خواهی کرد و یوسف روزی دیگر توقف کن
تا من او را بر سر بیج و از وصل او تمتع شوم یعقوب گفت
چنین بهشتی یوسف نذر خود خواهد بود که بزرگوار
استحق میراث یار رسیده بود در میان یوسف نیست
چون یعقوب پیامد که یوسف را جانانه بر در خواهر او دید که
نزد وی می کند منتا این پرسید گفت که من بیدم
چرا هست عجب من آن متغولم چون یاره حبت و چندی کرد
گفت که اگر درین سر است بیکدیگر برهنه بایستد
تا باشد کسی بر داشته پس بیکدیگر برهنه می کرد تا آن

خواهر

یوسف رسید چون او را خبر کردند که در میان برادر
و در میان برادریم مقرر بود که در راه صفت است بر بزرگی
که در دست کمال یعقوب نیست بود یوسف نزد قوام شد
چند گدای پس در آن روزها هر یک که داشت و چون برادران
نسبت نزد یوسف بودند خاکسترها را بر سر پهنان
داشت یوسف این مقاله را فی نفسه غرض خود و
که میباید و طایفه را که از آنرا کشته برای ایشان یعنی
این سخن را در دل گرفت و آنرا که در و با خود عقل
گفت که این سخن را که شنیده ام و میباید از روی متراشه نگذاشت
که میرا از پدر و زویید و از جد و دایه و بزرگواران
از منی که در کار پدر عاقبت شده برادر را بگریه و زاری
در راه انداختند و آنگاه او را بفرستید و بعد از آن
به حسن چون دنگ دید و به پدر نمود که او را که خود و آنکه
اعظم و حدای داناست با تصفیه با آنچه صفت کردند
یعنی او را دانست که چنان است که شای گویند چه یوسف
ما و زن بود از جانب پدر و طعام دادن بسیار و کم نمید
عم در میان و بسته بود که خود هر یک بود و هر یک که
صانع از ملک بود و آن صانع بود که از احیاء گشتی که گفتی
چون بوی میزدی و آن گمانت کردی و حال رفتی
یوسف در صانع نگریه و آنکه است بر میزد آوازی از آن

آمد و می بردان کرد و گفت میباید که این صانع چینی گوید
گفتند که گفت می گوید که شاه و از ده برادر بود یکی از پدر
جدا کردید و بفرستید میان این برخواست و گفت ای ملک
از این طایفه معلوم کن که برادر من زنده است یوسف
بر صانع زد و گفت می گوید زنده است و تو او را پنهان
یوسف برخواست و بعضی و بعضی نماز کرد و باز آمد میان
گفتند ای ملک از این صانع پرس که کس برادر را می بیند
بما ده گفت می شناسد است دیگر چینی نخواهد گفت پس این
کیسان خود سپرد و برادران هر چند در خلاصی او سخن
گفتند بجای نرسید و پیل را آتش خشم شل زدند
گرفت و بوسیای تن می از جامه سر برادر دگر گرفت
ای ملک برادر ما را بگذارد و اگر نه فریدی کنیم که هر حال که درین
شهر است از هوان فریاد دار زنده یوسف پیدا کرد و پیل
در غضب است بر کوچک خود را گفت بر و دست
بر پشت می زد و در چون دست او بر پشت و پیل
رسید شد غصه و قروشت روی برادر کرد
که شما مرا می دارید گفتند که گفت که ای سوگند که درین شهر
و لدی از اولاد یعقوب هست چه که گاه می آید که
عالم نمندی چون دیگری از آن یعقوب و اسامی گوی
یا فقی در عالم انزیریل آورده که و پیل دیگر و غضب شده

آنکه تخت یوسف را پوسیده و تاراج شده از تخت و دهانه
و او را در کوه و در بر دست آورده و گفت ای کافران
تماز و خود معجز و معجز خود محسوس شده ای می بینید
که هم تماز و از پیش برده و چون ایشان دیدند که هم
بروز از پیش میروند و از زاری و بقره و راقه قالوایا
انما العربی گفتند ای عزیزان که در سبک جیاهین را
انما شیخ الکلبی بدست که بر بزرگسال است و عظیم القدر
و عزیز ملک است و خود بوضع باین پیران و الف و اورو
تخت اهلنا پس فراموشی از ما به سبکی و کاه و بجای
و او را که از ایشان بدستیکه ما می بینیم ز اهل الخیرین
از نیکوکاران نسبت به اهل حقان خود را بخلافی و بانه
رسان و با عادت و احسان کردن است پس عادت خود را
تغیر نمی نمای قال معاویه گفت پناه می گیرم بخدا پناه
گرفتی ان تاخذک الله بکبریم الامین و جعلک امرا
که یافته ایم متاخذ من الله مع خود را نزدیک و فکر
بجای می گیریم انما انا ابرهستیکه ما ان حکام باشیم
انما اهلنا از سمحان در مذهب تمام و بقولای
شما کردن خود در مقام کسی ظلم است فلما استنشق اهل
ان وقت که نویسدند عیسی از یوسف استند که
بر بدر بارتان میزدند شکلی عجیب با یکدسته

در حالتی

در حالتی که از او باین میزدند و از هر گونه تنبیه میزدند
و از جمله اسرار است که با یکدیگر در خلوت می بود که
قال لیسیم گفت بزرگواران در سن بعضی در بیل
ما بر او خود می بود و علی بن ابراهیم گفته که لاف
می کرد که گفت انما انا نسیا نیتنا ان انا لک انرا
که به بعد اخذ علیکم تحقیق که از انرا است
بر شما می خواهم و در میان حکم می افتد از خدای می بود
خود را به یکدیگر و بعد کرده اید که محافظت بنمایید
و سوگند زده اید محمد که پیغمبر از ان است که تادیر
باید او عذرا کنید اکنون این صورت واقع شده و پیش
قبل ما هر طعم و پیش ازین تغییر کردیدی و خود
در شان یوسف و چون صورت حال چنین است فلما
الشیخ الاکبر پس می جانی شوم و میروم از زمین بحر
معنی از زمین بحر یعنی ازین شهر بر روی در و حقیقت
یا اذن لی انی باوقتی بدست می دهم و با بدن پدر من
او بیکم الله جل جلاله که خدای رای می بینم به پدر حیا
که در حقیقت بر جرح من لیسان و زکریا و یار برادران
بستانم باینکه شوم و خود بخیر که الی و او بهتر به حکم
کنند کانت چه رسی حکمی کند و میل دارند در حکم است
ار حیا انما باز کردی الی ایکم میوی به خود خود

یا ایها البیّن کوییدی پیرا ایضا انبیا علیهم السلام
جایین مردن کرد و ما علیهم السلام کوییدی
ایضا علیهم السلام کوییدی و ایضا علیهم السلام
پیرا ایضا علیهم السلام و ایضا علیهم السلام
حافظین نگاه دارند که یعنی بطور دوزخی و دوزخ
در نفس الامر خبر ندیم که صاحب را در بیان او ما ندید
و با وجودی که شایسته آن امر بود و در حقیقت که با وجود میکریم
و بیان را موفق می دانیم و ندیدیم که او در آن کند
و اشکال آنی بر سر سزاوار آن که که گفتند این بودیم و
یعنی صورتی است که فرستادند و در میان پیران و
آن زمان که در آن سوال کن که ما اقبلت اینجا و ما
مکلفان در میان این و این و جمعی بودند که گفتند
که ما بر یوسف و در میان الصادق و در میان
است که یوسف پسر فرزندان یعقوب حکیم در میان بود
یا ایها البیّن که ما در آن و میزدست بر رانده ایچرا گفته
نمودیم و تفحص فرمایید یعقوب این را با او و در آن
گفت: این که که چنین است که نمی گوید بل میگوید
بلکه راست است که بر شما گفتیم که نفسهای شما
آنکارا کار را که خواسته بودیم و در آن و اگر که ملایم
چه میدانند که برای سارق به بدلی گرفتارست و قصه چنان

بکمال

لیس برست که پستی نیکو پس از نوبت و نمود که غمت
من نجات رسید و بیست و نه نجات بخامد و نجات
خاری گفته که که که غمت نجات بخامد و نجات
از چهره نمود که که غمت نجات بخامد و نجات
هم چنان که نجات ن را من یعنی یوسف نجات بخامد
برادر دیگر که در حضرت است که غمت نجات بخامد
اوست اما محال من و حال شما حکیم راست کرد و در آن
ی که پس یعقوب را از غایت بیان تو خبر است الا در آن
و نمود و تو می بینم و در میان و نجات بخامد و نجات
یا ایضا و گفت ای اندوه و شدت حزن علی تو سخت
در میان یوسف در یوسف بدون هر دو برادر که کجاست
آن بود که گفت یوسف بیشتر در میان و کار کرده و مع
و که علم بجوهر یوسف داشت و اما بجوهر نیا بین و آن برادر
دیگر عالم بود صاحب گفت و در آن که حضرت سالمت
از جبریل رسید که شدت حزن و اندوه یعقوب بچشم
مرد و جبریل هم در خفا و یوسف را که فرموده بار بخت
مادر و زن و مرد و حضرت سوال کرد که او را چه مرد دارد
گفت مردی که شهید است و در عاقبت هیچ کس پیش از یعقوب
نجات از اندامی خرافا یوسف نجات وصال او که
ست چهل سال بود چشم یعقوب باز کرد و خسته نشد و از بار

فراق هر که شد خود نیست مبارک از جندی با شسته ایست
علیه السلام و سید مرتضی و چشم او میسوزد از اندوه
یعنی بچهره بسیار گریه و اندوه روشنی از این زایل
گشت کفایت کفایت پس او بر بود از چشم فرزند از پیش
معمولی بود از غم و اندوه یوسف درین دلیل است بر جوان
تا مسافت و یکا نزد محبت و بلایت شاید که امثال این در
تحت تکلیف و اختیار نباشد چه نزد دست و بلایت
شدید کسی منطبق حالات خود می تواند کرد و حضرت صادق
در فراق فرزند از خود این چشم و چشم نعلایت گریان
در نمودن این فرزند شده چشم می گریان گشت دلی می
چیزی که خدای تعالی ای او چشم در فراق تو بسیار
غلیل و اندوهناک شد و ام القصب چون زنده ماندن و زیاد
با اسبی شنیدند و با اضطراب بی دردمند قالوا یا الله گفتند
گفتند خدای که همیشه باقی می ماند و زانی شد و یوسف یاد
کنی یوسف اخذ کلوه حرمه کانا و قتی که باری شرف
بر موت آمدن و مع الحاکمین یا یا بنی از جمله ملائکه
قال گفت ای فرزندان ایها اشکوا جز این نیست
که شما میت می گفتم بنی و حزین شدنت هم و اندوه خود را
که قادر نیستیم بر صبر کردن بر این ای الله خدای و قصب
اندوه و رنج خود با دویم زیرا که کسی بکسان و چار و چار

است نه غم و پس و یا عزت و اندوه باز که در سر دور
عزیز است که چون بعضی از غایت عزت و از نهایت سوز
و اندوه این کلام گفت حق تعالی با و حق فرستاد که ای یوسف
بجزو جلال من که اگر یوسف بنیامین هر دو مرد بودند
بدین نام که گری می یافتن را از اندوه ساخته نبود سائیدی
و بجهت این مرد که گفت و اعلم و من میدانم حق الله است
و حق خدای ما لا اله الا الله و انی نؤمن بربنا و انی
و رسیدن او و یوسف و کوبند و زنی هسایه نزد یعقوب
آمد گفت ای یوسف بپوشی که قدمم رفت می بینم
و تو فرزندان من ز سیه که چینی شوی گشتی
خدای را با من مبتلا کرد از غم یوسف را این بر تیره رسانید
حق تعالی یوسف فرستاد که ای یعقوب ایستگونی ای جلی آیا
نگاهت بر این خدایان می کنی یعقوب گفت یا خدا یا تو
ایمانت کردم و عهد کردم که من با جدم یوسف هیچکس
نگویم و شش می کنم که تو بعد از من هر که از حال او پرسیدی
گفتی اما اشکوا و منی ای الله و در خبر هست که بعد ازین
از بیت الاحزان بیرون یافد و سوز و نیاز فرزند که
حدا و نه کار ساز عرض کرد و در احادیث موقوف ثابت
شد و سبب این امتحان و کشف آن این بود که یوسف
خطا رسید و ای یعقوب و تنه و ریشی بر سر می

مضا حق اندک و بی اختیار که از قاضیه دست و ملت
هر کس که در بهر اقرار و کند و قبول کند نزد این عباس در بهی
چند منقوش بود که کس تا نزدش می رفت و نزد حسن هر چه
که بشاید و صحرانشینان می باشد اندوخت و بشیم و کشت
و موی و در تقدیر گفته که مضافت است نظر باین سخن
فادیه که الکلی بس نام کن برای کین طعام را و کشت
خلقت او صدق که بر ما زیاده از برای این مشایخ
و سخا که آید که صدق بر بدین ~~الله~~ الله بهر سبب
خدا می بخشد و می بخشد تا بهر سبب که می بخشد
که از وی عقل و صدق می کنند و اسامی می آید
و آنچه نام بر می آید که شریف است و نامزد چون یوسف نام
به در آید بر گرفت و چشم نهاد که بر وی غلبه کرد و عثمان
تا که احتیاج از دست و فتنه می شود و توانست
کرد و می برادران کرده قال گفتی برادران من
عالمی که آید دید ما فاعلم که چه کردید بنویسند
و آنچه با یوسف و برادر او را که شما اهلان
و فیکه شما نادان بودید یعنی او رسیده و شوق به ابا ایل
بودید و حقوق بهر قطع رحم و موافقت هوای نفس
این کلام را بر وجه نصیحت و ترغیب بر توبه و شفقت بر
ایشان گفته نه بر وجه محایره و سرزنش و غیبت ایشان

یا یوسف دور کردن او بود از پدر و مادر حق او را
در جاده و فرود حقش و با بیایین آن بود که او را
سوار و بقداری است و در وقتی بر حق سوارند بر قطار
بر افکند و تاج از سر می برداشت و این را که نظر بر
سکندر و تایل و قناد قالوا گفتند این را که گفت
یوسف آیا تو نبی یوسف این کلام بر لبی نقر است
یعنی نبی الهی یوسف که این جان کال گیر را نتواند
قال انا یوسف گفتتم و هذا اخي و این برادر
بیایین فلما سمع الله علیها تحقیق که منت نهاد
خدا بر ابراهیم و کرامت و گویند بر قریه بر دست
و تبسم کرد ایشان از دانه های او که مانند مروارید
منظوم بود در وقت تبسم از برق آن دندانها نور پیدا
شدی بداند که او یوسف است و گویند بر عیسی
دشمن و آن عالی بود که با و احب او بر او بود چون
تاج از سر برداشت و این را ندیدند گفتند تو نبی
یوسف و نموداری نم یوسف است و تحقیق بر سبب که
هر که برسد و بصیر و صبر کند و طاعت و یا بر آید و شکیبایی
در زدا از مصیبت فان الله پس بر سبب که خدای
لا یضیع مایع کند اجر الصالحین مردنیکو را را
چون برادران یوسف ایشان خرد و سخت آورده

خواستند که پای یوسف را بوسند یوسف از حرکت
مزد و اندوختن را دور گشتار گرفت قائلان که گفته اند
بگذاستند گفتند ان شاء الله در اسیر آید بر گزیده حدیث را
علیاً بر باطن صورت و کمال سیرت و عایت عاهد و مرقبه
پادشاهی و پتری و از کف طایفه و مدینه استم
ما که کاران بدان عملها کرده ایم قائلان که بگفتند
صبح من رشتی بنیت علیکم السلام بر شما امروز یعنی
من هرگز که شما را بر روی شما یارم یعنی الله که بماند
شما را خدای که اعتقاد کردید بگفته خود و حق را بگویم
و او بخشد از هر چیزی بخشاید که از این خدای تعالی
کرد و فریاد کند رسول خدا را حلقه در خانه کعبه دست گرفت
و مردم خود را از نزد او از رسول اسلام پناه بگذاشتند و گفته
فرمود ای اهل کعبه مرا بپایید و تکذیب می کردید و از شهر
خودم بیرون کردید لایکون شامی چیست و حق تعالی است
که با شما چه خواهم کرد گفتند که ان شاء الله که گری و پسر
کبری و امروزی قاری که ما خدا را کلمی و قطع حیات
ما کنی اما اعتماد بر کرم عظیم تو داریم حضرت فرمود
که من امروز همانی که بودم یوسف صديق ما برادران
بجای آورد و گفت لا تشرب علیکم الیوم یعنی الله که چون
یوسف بخوار شد زبانه برادران را بخواست بکار چهر

الکاف

و الکاف خود به خست از حبس و انقیاد گفت
را و آن بر اصرار خلیل بود که حیران در نظر جاد را زبانی
می گوید و بود و بوی پوشانیده و چون امر شد که مرده بچون
رساند حیران قول فرمود و گفتی یوسف این چه است
که در و بوی بخت بر هیچ جاری و مبتلای واقع نشود مگر
که شفا یابا این را بلغان فرست تا پدر حیرت مالید و روشن
شد و از این جهت یوسف فرمود که بر پدر آنگاه گفت و طبع
بفکند از اعلی و کعبه ای در روی پدر یات یعنی آنگاه
بلزد کرد و مینای چشمش بحال اول خود کند و روشن کرد
و آنگاه و بگوید من یا علیکم انجم بعد که آن خود را
ذکور و امانت و ضم آورده اند که بود و گفتی یوسف
بر اصرار چون خود را پیش پدر برده ام پس خواهد که
که بر من شایسته فراموش این بر من تذکران بر اصرار کند یوسف
بر اصرار را بوی داد و سبب راه حقیقه پدر و معلقان
بر سبب ساخته بر برادران شیم کرد و ویت که دوست
را حلقه ما بختی سفر بایستاد و او را بودا از مصر برآورد
الله را برادران مستوجب کفایت شد و در جمع آورده اند
که بعد از آنکه دین نایب است و ویت عدنان برین
سبب و سر پای بر وجهی که بگویند نهاد و ساق
میان مصر و کنعان مشتاق فرستاد بود و برایت بگو

او صفتی کشیده و او دعاء استغفار میکرد و تا پس
تا بی ایشان و این را این می گفتند تا بعد از بیست سال
توبایت ن مقبول شد و نزد بعضی از علما تغییر یعقوب
تا غیر و عافیه بود بلکه یوسف از ایشان عقوبت یافته و دیگر
معرفت و علم یعقوب یوسف حاصل کرد شب باز برخواست
و بعد از آن در خواب دید که یوسف را در قفس خود
و برادران و عقوبت یوسف بداشت و دست بر عاقل
داشت و این را این می گفتند تا حق تعالی اجابت
فرمود و در روایات آمده که در وقت خواب در نزد
اجابت یوسف الفجر چون یعقوب با اولاد و احفاد و
سارا و نازدین و دیگران رسیدند یوسف را و ملک ایشان
گفت که یوسف را بفرستید و یوسف را زاده و پسران ما
بفرستد و امر و زبایع اهل بیت خود از کفان ببرد
و بفرستد که با استقبال می بروی آنی پس ملکریان
با هزار کس خواص خود زینت و شکرت لاکلام شوال شد
و یوسف را با شرافت و حرر امر و تالیف و نیز با
نام به استقبال می بردند و یعقوب با فرزندان بر بالای
نمی ریخته و فرقی آن کو که در شکرت میکرد و از آن تعبیر نمود
چهره او و فرمود که از جلال و کبریا این را شکر تعبیر میکنی
بالا که خود ملک از زمین تا آسمان صفت کشیده بفرستد

آمد بشادی تو سرور شده اند چنانچه در حدیث
از اندوه تو خزون و رنجور بودند و چون یعقوب را
در نزد ملک مشاهده نمود گفت این ملک مصر است
یوسف را گفت نه پسر است پس یوسف بعد از مشاهده
پسران را که فرستاده اند یعقوب نیز مشاهده کرد
خواست که سلام کند چیریل گفت میگذارد تا پدر بر تو
سلام و گویند یوسف خواست که سلام کند یعقوب
بر و سبقت کرده چون چشم بر حال یوسف افتاد
گفت السلام علیک یا زکیا لا جزان سلام بر تو یا
ای زایل سازنده غمها و المها و در دوست کردن
یکدیگر در آورده و از عاقبت شادی بسیارهای کردند
و در کتاب النبوه است و از عهد بن علیه السلام
از امی عبدالله نقل کرده که چون یعقوب نزد یوسف
رسید و یوسف را گوید و عطف تمام با استقبال او
می برد چون پدر را دید قصد کرد که بپوشد و اما نظر در
و پادشاهی و علم و حقیقت خود کرده پادشاه چون سلام
بر پدر کرد و میگردید بر پسران و حیرت از آن شد که حق
تعالی میفرماید که چنانچه کرد ترا که بری نیده صالح می فرود
بیایدی دست تا چنان یوسف دست مالکش و نوری از میان
اکتشاف او برین آمد یعقوب گفت این چه نور و چه چیریل

گفت این نور نبوت بود در صلبی بچشمی ز کس اندک
و ترک اولی از صلب تو بگری برون بیاید و حکمت درینکه
بیتو رباعی شود که نزد یوسف و در آنکه یوسف نزد
یعقوب و دانست که اگر یوسف نزد پدر رفعت
رفتی بیت الاقران را و میری و شکستی و بی توانی
و در ویشی بنظر او در الهی از راحت برون و اندوه بماند
شدی پس یعقوب گفتند که در دست که در بند بلید
ریخ که قناری نزد یوسف و نام ملک و دلا بیه را
ببینی که کوئی از تو بر دیم و امر فرشی مهر گردانیدیم
چون خواهم سپرد و در خبر است که در جیبی که چون خبر منتر
سند با هم یعقوب استیصال کردن یوسف پرور
زنجاران روز بر سنده بود و نامی است که در رخ و حق
که اخته و ضعیف و زار گشته و شکست و فقر و فاقه سبیل
گشت بمی شفاعت کرده مادرش و را گرفتند و او را بر راه
یوسف برد و بنامد هرگاه جوی از شکست که در الهی و فاقه
حق لشکر گفتی که برینز که یوسف رسید گفتی هنوز که
یوسف نزد یک نشد و بر گفتی که چندان جوابی ای
که من میوه از این نام نا چند خج بکشد و چون گویم
یوسفی ظاهر شد و از او که من میوه یوسفی شوم
را پیش او بر چون ویرانند یوسف بود یوسف کلاه

در اینجا

کرد ز اینجا را دید چنان است از کشته بچشمی قرمزی
وی گفت ای زنجاری جویی گفت جویی که بی گفت و نالت
بجای رفت گفت در صلبی که گفت آن حالت که شد
گفت در فراق تو زانیکه گفت گفت جنت را چو سپید
جوابی که از بسیاری که در فراق تو بیا که گفت
ملک مال و حسن و جمال تو رفتم آیا از غمت من چیزی باقی
مانده گفت هر روز که می گذرد صفا غمی شود یوسف گفت
حسان لهر من جعل العبد لک اطاعت و جعل اللور
عبد لمحضتند با که آن خداوندی که بنده را اذیت
باد شاه را و اند و پادشاه را بمعصیت و زانیکه گفت
حیران مال گشت که یوسف گفت که امر راست است
بر من نیست و لم زنجاری و پیش ازین او را در استغفار
سنویدی و عاقل تا حق تعالی چشم او را روشن گرداند و چون
کرد و آن حال که در دست زبانه از آن مادرش فریاد یوسف
دست بدعا برداشت و از حضرت باری تعالی این استعا
فرمود که حال تو دعای او بدو حاجت رسید چنان روشن
شد و جانی و جمال او عود کرد پس یوسف او را بعد از خود
دار آورد و او را در دهر آورد و پیش از چو یوسف بی آن بود
و دیگری فراهم الفطر یوسف را نزد میوه و معنی داشت
که فقر رنج و سخت آنجا بیا کرده بود و در اینجا فرود آمد

فَكَفَى حَقْلًا عَلَى يَدَيْهِ بَسْ جَوْنِ دُرْدَنِ بِدَوْدَانِ
مردان در آن قصر افعال الی جان لوسو خود البقیه
بدرو خالده اگر در ممتدی بمانی با درود مع ذلک
پیرش بود چو پیر یاره پیر را در کنار گرفت و خالده را
بپوشید و برادران را که از او نشکرده و قال فخلوا
مصره و گفت در امید بمان شاه الله اگر خواهی خالده را
آن یان غلی که در باستان بودی در حال کنی که این باشد
از خطا و عنایت و شفقت و احسان و شکر و شکر متعلق است
بدو چو کنی که شکر باشد یعنی اگر اراده کنی باشد شکر بر وجه
امین و استراحت و فراغت و شهرت و شکر بپایان و شکر
که تعلق و حواله است که آن بود که در آن وقت مردمان
از ملک مصر خائف بودند و بی جواز نمی توانستند که مصر
در آید و مرادید جل اول در وضع بود خارج از ملک چنانکه
مفسر شده و دست کرد چو کنی که مصر را بدهند و خالده
کسی بود و وقتی که با موسی از مصر برین می رفتند مردان
ایشان ششصد نفر را با خود بودند و زبان و کورگان
ایشان دویست نفر و اما همان آن چهار صد سال بود
و چون مصر را بدهند ایشان را در منزل خود فرود آوردند و
آنگاه و بر دست بدرو خالده را یعنی بالا برد علی العرش
و بخت خود و شکر را در بر روی او گذاشتند بدرو خالده را

که برای تعلیم یوسف بخت کرد و در حالی که سجده کنان بودند
بخت تعلیم شد و در آن زمان سجده بود یوسف که این
حال مشاهده کرد و سر در دست بخت و قال و گفت
یا ائبت ای پسر من علق این سجده کن و شامتا و کل
و بلی تبهر خواب است که در دیم من قبل مبتلین
و ایام صبا و قد جعلها بمرستیکه که ایند از آن
پیر و کار می خفتار است و دست از حسن اهل غایت
که حق تعالی را بدو سجده جلیل از نه که ایند تا یوسف
سجده کرد و تصدیقها را در یاد و مرویت که شکر شای
میان میدان بردند و جمله اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند
چون یوسف بر سر شفقت جمله مردان و زنان اهل مصر
نزد او سجده کردند یعقوب بگفت ای یوسف اینها میکنند
که ترا سجده کردند گفت این همه بندگان در پست و در است
مردان نام خطی فریده ام و من امر از سجده که است و در آن
مردان از مردم در حضرت که خبر سل بر رسول امی فخر انور
میگردان حضرت یوسف یوسف تعجب میکرد و جبریل نوبت
و میکرد که نزد رسول الله گفت خدای تو را سلام می رسد و
میگوید ازین تعجب کن که خبر جلیل من که نزدی قامت
چندان تر از این شفاعت دهم که تو کوئی که سجده کنی
را این است و بداند که نزد بعضی دیگر سجده تعلیم بود و زیادت

مانند حبه درشت گندم مراد و او علی بن ابراهیم از شیعیان
عسی بن جید بن یحیی بن ابی ایوب که یکی بن ابی ایوب
از امام محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام مشهور است
چسبید از جمله یکی این بود که یابن رسول الله یعقوب است
و فرزندان بگونه سجده یوسف کردند و حال آنکه
یعقوب بن یحیی فرزند او بود و اولاد او همه مومن بودند آن
حضرت خوابید که بگوید یعقوب بنی زین العابدین او برای
یوسف بنود برای طاعت خدای بود و بگوید یوسف
مانند سجده ملاک مراد را که بگوید طاعت خدای بود
و بخت آدم پس که شکر گزاری خدا بر نعمت مواهب
یوسف بخوبی فرزندان حبه خدای کرده و در کتب
سجده این در روی زمان مانند حبه نبات رکن
بود چنانکه فعل اعاج الفصحه یوسف بعد از شاه پادشاه
حال مصر در کشته فرمود که این سجده نما برای بختی من
تعبیر خواب نیست که قبل ازین مدینه بودم و حق تعالی آنرا
راست گردانید و خدا احسن فی ویر بشکله الکیه کرده است
من افریبه گاه من اذ احسن حبیبی چون برون آمد و درین سخن
از زمان ذکر چاه نگر و تابان از ان من فعل متون و حاکم بیکم
و در حوض شامین البویه از یاد بی و آن معنی بود از زمین
فلسطین در ولایت شام که الحاکم است و آن تریب

یوسف

بود و یوسف حبه شکر گفت فرمود که حق تعالی از فرزندان
تخت پادشاهی رساند و شمار از پادشاهان بود
تا با یکدیگر نشستیم من بعد از پس آن نوع الشیطان
افشا کرد و مخالفت نکرد شیطان بی بی و این
احق و حق میان من و میان برادران من این است
بر سر ستم که بود و کار من لطیف نیکوتر است رساند
نیکویی بسیار است برای هر که بخواند هر چه امری می
ست هر که شکر او در آن نافذ و جارت آنست حق
افکندم بر ستم که او است اما بوجه نذر است حکم
حکم کار در تعیین مواقع تقدیر است و بدست که یوسف
یعقوب بن یحیی فرزند او بود و بسیار از امثال او
پادشاهی خود بر عرض میکرد چون گذار و در خانه
افتاد کاغذ بسیار را می بود گفت یوسف چه ترا
عاقبت ستم کردین در دست پادشاه که فتنی بنی نوس
تا این میان من و تو هست من پیش نبوده گفت جبریل
بر او امر کرده بود که بگوید بنی نوسم گفت ای جبریل
از سوال که یحیی گفت نوباد است خدای از من میلم کن
یعقوب بن یحیی فرزند او بود گفت حق تعالی مرا چنین امر کرد که
آنکه در وقت معارفه است یوسف گفت ای حاکم خدای
الذنب میترسم که اگر آنکه بخواند و سجده که چرا از آن

ترسیدی و از من ترسیدی بنویسید و همان روزم که عسارت
بعیده میان تو و یوسف واقع گردانم و با وجود مسافت
آنکه میان شما مدت بعیده از و جز غم نباشد با شی در
کتاب التوبه باستان و از انی عداقه نقل کرده که یعقوب
یوسف گفت ای یوسف چه خبر ده که مرا از ان با تو جدا کرده
گفت ای پدر ازین معادله یعقوب یوسف گفت ای پدر ترا که مرا
ازین خبری یوسف فرمود این من را بر سر چاه انداخته
و گفتند بر من را از و جدا کن و از این کار در آید و تو
یوسف چون این سخن گفت یعقوب بهوش میزد چون
با خود اندک گفت آخر با تو جدا شده گفت ای پدر من که
اربعیم و اشق و اخیل علیهم السلام که مرا ازین معادله
پس یعقوب یکرا از ان معادله سخن نبرد و در خبر دیگر
که یوسف گفت ای پدر من پس کز در ان با تو جدا
کرده اند بلکه ازین سوال کن که خدا ای با تو جدا یعقوب
فرمود که خدا با تو جدا و نه احسن لی اذ احسن من الحسن
تا آخر و لطایف کرده که چون بیست و چهار سال ازین و نه
گذشت یعقوب را وفات رسید ایوه و قالی از آمدن
علیهم السلام روایت کرده که یعقوب صد و چهل و شش سال
عمر داشت در حین که عمر او سی سال عمر داشت
و نزد یوسف و نه سال تا وفات او روایت ابی اسحق

محمد بن

چهار سال با یوسف سپری نمودن و وفات کرد و از این
شماره بر دو بیت المقدس رفتن کرد و باز معراج کرد
ای خدایا از انی عداقه و دوست که یوسف در دوازده سال
بود که به بند زندان گرفتار شد و هجده سال در ان ملک
کرد و بعد از انکه از زندان بیرون آمد هشتاد سال دیگر
زیست پس عمر او صد و ده سال بود و در بعضی از تفاسیر
آمده که چون بیست و سه سال از وفات یعقوب سپار آمد
یوسف را و او خود دید که پدر او را می گفت که ای یوسف
عبادت مشایق لغای تو ام شب تا یک سه روز دیگر زند
انمی یوسف از خواستند آمد و ان را طلبید و در جهنم
فرمود و یهود را و ای محمد خود را و ایند فرزندان را بدو
سپرد و در بعضی مناجات گفت مرتب ای پدر مرا کن
قد ایتقی در بستیک دانی مرا مع اللہ انی اربا
و ملک در مصر و اخی ان تعلقی و اخی مرا است
تا و بل الا حادیت از تفرخ ابا ای با احکام حلال ام
و شرايع اسلام فاطر الخلق است و الا انی ای پدر مرا کنده
اماها و زمینها است و لقی تو یا ربی و معنی فی الدنیا
درین سری ای یقی منی امیران مرا در حالیکه کردن با و
باشم امرا یعنی مرا مسلمان میران و الخلق در میان

کامی

مرابا الصلوات جابر بن شمسین من یوم اجماع صلوات
در رتبه و کرامت آورده اند که بعد از سه روز از وفات
گذریده بود بر صفا انتقال یافت اما بعد و اما البید
را چون او را در دین فرمودند در صدوق الزمان
و سبب آن بود که چون یوسف زفات یافت اهل عراق
تراع کردند هر یکی می گفتند که ما او را در حد خود
می بینیم تا نزدیک بود که با هم تکرار می فرمودند که
او را در در دین رفت کنند تا شبی که در حد بود
محمد که می رسد بخت و غیره او را جان محمد می رسد چون
سوی معجوت شد او را از ایام چون آورده و غیره
ای او در دین کردند بعد از وفات یوسف خطاب حضرت
رسالت کرده میفرماید که خدایک ایچو یاد کرده شد از
من انبیا و العیوب زعفرانی غیب است که ما بجهت ظهور
و دلیل عباد تو توحید الاله و می بینیم که از اعدای
اعوان دلیل کند را که آن از اعدای غیب است بقوله و ما
کنتم للکم و تو خودی نزدیک برادران یوسف از اعدای
الکرم هم آن مقام که جمع کردند و قرائت عهد و نه در اهل در
را بکنند یوسف بجاه و همت میگویند و این آن مکر
میکردند به عیوب یوسف را از پدر جدا سازند و بخود
سرمد و یو اجماع نمودی و مکنان تو میدانند که از کشته

و زمان خبری می برده می که بوده پس این دلیل روشن است
را که بومی دست و اما القی الناس و میبندند نیز
مردمان و کوشش و اگر عرض می ران را این است
در اطوار سحر است روشن می بیند که مذکور
بجهت فرط عباد و رسوخ اهل را اینان در کفر و صناد
بجای اجماع طلب خبر است عبادت اجتهاد و نهایت
و کوشش و اما انما هم علیه و می خوانی این است
بر تبلیغ رسالت و ادای احکام شریعت با بر خواندن
نقص زانی می آید میزدی جای که نصه خوان می خوانند
تا اینان را از اجابت تو باز دارند ان هو خیر
زان الا ذکر مکرر می از خدای العالمین و معالین را
که بخوانند و بدانند و بدانند که کمالی می آید
و بنیاد می قدرت و دلیل دارد بر خود صانع و حکمت
ما خود توحید می السما و الارض و در تمامها و زمینها
از انواع حیوانات و نباتات و جمادات مستعمل بر انواع
صانع و مصالح که آن معاندان نمی توان علیها ای گذارند
بران و هم علیها و اینان از آن آیتها معجزه می
که انداختی نه دران تفکری کنند و نه از آن عبرت بگیرند
و ما اینهمه الکرم هم و فیکردند بیشتر مردمان را که بخوانی
و صفات حقوت حلال او و از می کنند عباد العیوب و الا و حق

تا خود بگوید و این بقیه صفت که بعد از تفسیر است
در یاد است و از او هم بگوید و حال آنکه این در وقت
در سودا و حال کجاست باشد و در دنیا سیر کند و بگوید
اسرافیل ع صوره و بعد از این جوانی میرود اما شایسته است
بسبب نتواند و وصیت کردن با حق تعالی را
بسوی اهل این که شایسته باشند بگویند باز کرد و در حال
از یکانه رفتن باز نماند و بقیه فی الصور و بعد از این
بار در صورتی که او را هم من از اجزای است پس از یکانه
از کوه و سیر و آنکه از این پس بسوی برود و بگوید
و درین حال کفار را عذاب نباشد چون برانگیخته شوند
یا اولین گویند و ای بر من بختنا من بعد از آنکه برانگیخته
سیدار کرد و از آنجا که ما را که جواب دهند که هفتاد و
الرحمن اینست آنچه خدای و عهد کرده بود از حق و در دنیا
و صدق که هر سوره و رات کفشد پیغمبر و در باب بحث
و جز آنچه گفتند ان شاء الله بگوید آن گاه شود این واقع

[illegible]

رسالت به صاحب السجده از فرموده که فرموده است بر کعبه زنده و متحرک
و زنده که در آن و بدو رخ برده و این را به کمال شد اولم بر الایست
آدمی ای خلق خدا که آن را که فرمود بر من خلقت را پس من آن را
ترقی داده تا به این ام جبین خسته و بر دانه و نهاده است
و بر کشته تا که او خسته و خسته پس این را به صاحب السجده است و به
حیال و دانه و خسته و خسته و بر دانه و نهاده است
دانه و دانه و خسته و خسته و بر دانه و نهاده است
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
او سود و به صاحب السجده و به صاحب السجده و به صاحب السجده
الذین زنده کرده اند آن را که به قدرت است و به صاحب السجده و به صاحب السجده
بوجود آورد و به صاحب السجده و به صاحب السجده و به صاحب السجده
را میانه و او را و به صاحب السجده و به صاحب السجده و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
و به صاحب السجده و به صاحب السجده و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده

رسالت به صاحب السجده از فرموده که فرموده است بر کعبه زنده و متحرک
و زنده که در آن و بدو رخ برده و این را به کمال شد اولم بر الایست
آدمی ای خلق خدا که آن را که فرمود بر من خلقت را پس من آن را
ترقی داده تا به این ام جبین خسته و بر دانه و نهاده است
و بر کشته تا که او خسته و خسته پس این را به صاحب السجده است و به
حیال و دانه و خسته و خسته و بر دانه و نهاده است
دانه و دانه و خسته و خسته و بر دانه و نهاده است
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
او سود و به صاحب السجده و به صاحب السجده و به صاحب السجده
الذین زنده کرده اند آن را که به قدرت است و به صاحب السجده و به صاحب السجده
بوجود آورد و به صاحب السجده و به صاحب السجده و به صاحب السجده
را میانه و او را و به صاحب السجده و به صاحب السجده و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
و به صاحب السجده و به صاحب السجده و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده
فان من یحیی اوتیاهم کفایت که در آن که در آن است و به صاحب السجده

بعثت کسی که سال ششم از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در واقع دیده که با بعضی از اصحاب زیارت کعبه معظمه را در آن سال
رفت و عمره کرد و در آن بعد از آن حج را در آن سال
واقع در همان سال بطور خود را آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله
مستقل شد و در روز دوشنبه غزه دخی القوه آمد و در آن سال
عمره رفت و هفتاد و شش کت دهن با خود برداشت این خبر کتب
هم با اتفاق یکدیگر از آنکه چون آنکه در دیار شکر که بر دوشنبه غزه
خبر دادند که بیدار بود و از جانب کفار و بن مسعود تقی نزد
صاحب السیور آوردیم آنکه تا سید آمدن آنحضرت معلوم کرد که آنحضرت
حرب نهاده و زیارت کعبه آنکه اما قریش حریت جابهت برداشته
با پیچیده را می شنیدند که حضرت سالت بنا صلی الله علیه و آله و اصحاب
رضی الله عنهم که آنکه و پیچیده عثمان از نزد ایشان فرستاد که بکار برده آنکه
زیارت کرده بر میگردانم و آنکه با پیچیده کشته با یا نه چنگ میگیریم
استماع این خبر بر جفت متوهم شدند پس آن عمر را پیش رسول الله صلی الله علیه و آله
آورد گفت و گوی بسیار در میان آنحضرت و اهل بیت که صلوات الله علیه و آله

که ده سال میان اهل اسلام در گفتار قریش حب باشد
و میان ایشان یکدیگر جو گفتاری یکدیگر تفریق بر نداشتند
و مسلمانان سال که بر میانید عمره قضایا آوردند و در آن سال
خبر واقع شد و اکثر صحابه با زبان صلوات الله علیه و آله
حققت این بخار در حدیث نفوس مبارک ایشان را شنیدند
و بعضی ایشان را زیارت را قریب آنکه فرمود و برخی از آن
سبب تا جایی که فرستادند و در ده یکشنبه و بنظر او
آنکه این اخبار قنیت کعبه و از صحابه نیز حلق و تغییر واقع
شد و بعدی خود را قریبان که در حدیث حق رسول الله صلی الله علیه و آله
حسبت در روز حدیث توفیق فرمود و درین حاجت شکی
شما این سوره فرمود و حضرت سالت پناه فرموده
که امت سوره بر من نازل شده که دست میزد از آنچ
آفتاب بر من طالع شدی پس سوره فتح را بر زبان
خواند و ایشان را تغییر یافت و اصحاب نیز و را مبارکباد
گفتند و این گفتار که گفتند و پیچیده سید که با فتح کردم
از برای تو فتح میداد و میداد آن صلوات الله علیه و آله
در سینه افتخار خود بر جواب فرمود که نعم فی نفسی لا ادرک فیها
مجدد فتوحا جو بسیار از مسلمانان بود در ده که ایان خود
چنان میباشند بعد ازین صلوات الله علیه و آله و مبارک و در آن
در پیچیده ایشان با و از بلند سجده اند و بسیار کس میباشند

کردند و گفته اند اهل فارس و روم اند مقصود سخن از کشتار
بجای دم مبارزی خواهند خواند که شما گفتیم کارزار
کنید با ایشان و بکشید ایشان را و اینست که یاسر
شوند و اگر ایشان مشرک را بکشند حکم ایشان قتل است یا
اسلام و اگر غیر ایشانند قتل است یا جزیه و بران تقدیر اسلام
نهی انقیاد باشد فان لم یطیعوا الحق تکلم الله پس اگر کسی
بر بد کسی که خواند شما را بقتال آن کرده بد هر خدا تعالی
اگر احسن از وی بود که غنیمت است در دنیا و جنت و عقی
و آن سؤلو و اگر وی بر کرده اند و همی پشت بر داعی کشید
کما نولکم من قبل کما عاقب که پیش ازین سفر حدیث
نعمتکم عدل الله عذبه که خدا تعالی شما را عذاب کند
و چون بخلفان را این وجه واقع شد عفو و عجز را مسلمانان
اندیشیدند که ما بواسطه ضعف و عجز از جهاد مختلف می یابیم آیا
مال حال با بجز انجا آمد آید که لیس علی لا علی خرج نیست
بر اینها که اگر بغیره رود و لا علی الاخرج خرج و نه بر اینست
که اگر در جهاد مختلف کند لا علی الاخرج خرج و نه در جهاد کلی و افی
اگر با بجز جهاد موافقت کند چرا که اینها معذورند و من طبع الله
فکر سؤلو که هر که قوام بر خدا بر ما فرستاده او را در جهاد غیر آن
بند حمله جفاقت در آرد و خدای او را بپشت های ایشان بکشد
که پوست خنجر حقین تحتها الا که می رود از زیر پاکی بپشتها

و می

توبه و اینست که بگویند و هر که اعراس کند از فرمان خدا
در سوال و عذاب کند او را خدای عذاب الله عذاب کرد
یا که منقطع کند و و الهام آن منقطع نشود و گویند آن عذاب
فرمان است بر بختان از خدا از دست لغت صحر و بیار ما
رسول از سعادت شفاعت می خواهد شد نمود یا الله
موسا از آتش می و می که عذاب در می سوز و نام
عین عذاب بر آن نیست آورده اند که چون حضرت اسالت
پناه صلی الله علیه و آله کذب بر ذوال احوال نمود و قریش این آیه را
نکر فرستاد تا ایشان را اعلام کند که آن حضرت بفرموده
داعیه حرب نذر اهل قریش را نذر در آمدن سخن گفتن
نیز کردند حضرت بنی النضر بن را فرستاد و او را در کافران
و اوان قتل و دامن ده سپهر صلی الله علیه و آله صحابه اطلبید
با اینست که بنی النضر را در راه و دست حق بودند که سینه کردند
و آنکه بر قریش قتل کنند و از عرب روی نمائند و روزی در دست
شسته بود و در کشتن آورده که حضرت اسالت بنی صلی الله
در روزی دست بر قرقر کشت و شافی از آن بر دست مبارک فرمود
نمود عبد الله بن قتل می گوید من قلم بودم بر سر آن حضرت آن
شانه را دست گرفته از دست مبارک بر شستم و صحابه بچیت کردند
بر من و قتل و آنکه معلق کردند حضرت رسالت بنی صلی الله علیه و آله
فرمود که تمام روز بهترین اهل صحر زمینید و معالمان جابر بن جابر

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

قوم بزرگان اند و چون بزرگان گفته اند که درین استقامت
 تعجب نیست و انچه سینه آنها اند که در وقت افراج
 در زیر ارجحان آدم علیه السلام بر راست وی بوده اند یا نه
 اعمال آن روز و در دست پرست ایشان نه اند تا بهشت
 روند و آنان به بهشت عرضی باشند که گفته اند که سینه یعنی
 رکبت یعنی ایشان میمون و مبارک قدم در آن تخت
المشامق و محراب است چپ ما الفصل الشاکس چه اند
 یاران دست چپ ایشان بوقت افراج در زیر ارجحان
 آدم علیه السلام ایشان بر چپ وی بوده اند یا نام اعمال
 بر دست چپ نامد و رخ بر زد و رخ بر نشان است و گفته اند
 که مشامق از نشان گرفته اند یعنی امان شوم و نامبارک
 قدم اند و الشاکس چون پیشی که گفته اند یا یاران چون
 سوس آن رخس و حجب بخار و حیدر از رخس و منزه یا کنیز و
 قیود کرده اند یا منور علی علیه السلام یا اهل قرآن یا پیشروان
 بعضی چهار یا یاران سبقت گیرند بر بکر اول افلاک المظفر
 آن گروه اند و یکدیگر و اینکان رقت و راستی تجارت
الشعیر در صحنه های شکر با انواع ثلث ثلثه سوا الاولین
 که در پیشتر از بهشتینان یعنی امام باقر انبیا که گفته اند فقلیل
من الاخرین و اندکی از پسینان یعنی امت محمد مصطفی علی قده
 علیه و آله معونان این آیه است که سابقان امام باقر پیش از سابقان

المنان

این امت اند و بهشتیان آورده که او جماعتی اند که این را دیده اند
 و بجهت ایشان رسید به بهشت که دیده اند تمام امت
 ایشان زیرا که امت محمد با محمد صلی الله علیه و آله از آن بیشتر
 خواهد بود و چنانچه خواهد اما اکثر الناس تجاوزیم الحقیقه از آن
 خبری که به دور حدیث یا نیز در بعضی اند که در دست که اهل
 بهشت بجهت و دست محض بهشت است و ازین است
 و چهل سیر امام دین سابقان از اولین و آخرین در بهشت
 بهشت علی علیه السلام بر بختها می شود که بافته شده و در بهشت
 مدبر و با قوت و زور و مشکلی که گفته اند که بهشت علی علیه السلام
 مشط و پلایان در آن تختها بر یکدیگر یعنی دور وی نامد و در
 یکدیگر استانی و مسدود است در شیطانی که میگویند
 برایشان برای خدمت و لذت که در آن محفل اند که با دیده مانده
 و بهایت که در آن خدمت محمد و آن زیبا تر است از خدمت
 که با دیده آن کوکان را حقایق از غیر که بهشت بر آن خدمت بهشتیان
 و از سلمان رضی الله عنه منقول است که ایشان اطلاع بهشت کنند
 که بخدمت اهل بهشت نامور شده اند و از ایشان طواف می
 کنند مناکب که بگویند که با در حق و در بهشت و کجا بهشت
 و یکجا سهای پر از شراب که روانست و در بهشت یا عمر که صافی
 حور و زلال را که بخت عورت در دست بهشت علی علیه السلام شراب
 یعنی آنی را که شمار بهشت و لا ینقص و نه بقل و بهشت شوند

کمانده احباب الیهین میفرماید که ایشان ثلاثه من الابرار
که هر یک از ایشان ثلاثة من الابرار اگر هاند
از پستیان و اسباب دل اند که چون انیت و قلیل
مسالون و زود آمد بعضی از احباب گردان شده گفتند
ای رسول الله ما بگویم و نقد بگویم از اینجاست بیاید
که اگر کسی است و ثلثه من الابرار و زود آمد حضرت رسالت
پناه علی الله علیه و آله گفت که از اوم تا می کشد است و از
من تا قیامت یک روز در جنت است که در جوانی بگویند
لقد اهل الجنة و قد هم که است که اهل جنت یکدیگر و بیت
میفرماید که از آن است است است است است است
خواهد بود و از جای معلوم میشود که چهل سال از امتان حضرت
شیر طاعت است و او در وقت خود بود و قتل و القتل و القتل
و احباب است چنانچه انهم من الابرار به احباب است
یعنی چه نوره چه قدر در دوزان روز استندی منور در
استش سوزان و او با دگر که حرارت است و در مقام این است
کنند و در آن است که نامشاید در حرارت صحت قیام
اود که چون حرارت میوم در احباب و احبابان کار کند
پناه بگویم چنانچه که از آن دود و ناسیب است و در جنت است
از حرارت است بهتر استادی که در پس پناه برتر سایه و از
سایه چرخ و در ظل و سایه چرخ است و در سایه که میگوید

اگر

چشم

موم که است از آنش که در میان پناه برتر از او است
خاک مانند سایه های که و از آنکه در مسود رسالت و جنت
جنت شده و آن غذا ایای که جنت است که کافیه است
این بود که قبل از آنکه پیش از این در دنیا مقرب بود
بنازه جنت برده شده که در تمام ایشان است و جنت بود
و اتباع شهوات و کافیه از آن و بود که از آن بود
علیه السلام اعظم بکنه بزرگ که در جنت است و جنت است
نمودند یا سوزن بر روی چرخ و از آنکه در جنت است که کافیه
نقدی چون بود که در جنت است که از آنکه در جنت است
و کافیه است که در جنت است که از آنکه در جنت است
و پست است که از آنکه در جنت است که از آنکه در جنت است
شکاف که از آنکه در جنت است که از آنکه در جنت است
او با آنکه از آنکه در جنت است که از آنکه در جنت است
قلای که از آنکه در جنت است که از آنکه در جنت است
از آنکه از آنکه در جنت است که از آنکه در جنت است
ای که از آنکه در جنت است که از آنکه در جنت است
او که از آنکه در جنت است که از آنکه در جنت است
و که از آنکه در جنت است که از آنکه در جنت است
ثم که از آنکه در جنت است که از آنکه در جنت است

و بهنگام عیبت او د و امام زاهد مدبر خود مکرر او به تمام قرأت
و موقع آن دل را طلب بفرست مدتی علیه و اکثر هر چند دل خنجر
اولی بود و حق است و قرأت امام حمزه د و امام کمالی چهار
که موقع خوانده اند موسی بن نوح است ز نزل قرآن و قلب
سازگاری بخیر را با روح الهیه علی ملک ثابت شده است
گذاشته و درستی که آنکه خدای تعالی در او مکرر خود را مکرر
هر آید مکرر است که در او مکرر اگر در این عظیم و بزرگ
و معجز و عجایب است اینک که گفته درستی که بخیر است سال
صلی الله علیه و آله بر تمام آنچه از قرآن مکرر هر آید و آیت
بزرگوار و بسیار رفیع چه مثل است بر اصول علوم را در باب
مصلح معاش و معاد بکار آید یا اگر می است قرآنی علیه و آله
و ملازم و موافق با محافظ و تدبیر و معزز و مکرم است و این
قرآن نوزیده است فی کتاب مکنون در کتاب چیست
و گفته داشته شده و مکرر خدای تعالی در او مکرر خود را مکرر
نساند و مکرر خود را یعنی مصلح مفسر خود را نیز در بیت الاکمل
مکرر این که آن یعنی ملائکه که مظهر اند و است در کلیه امور
میکوید و در سفره اند و در تمام برده یعنی خیر و عاید بقرآن دارند و
مراد محض است یعنی مکرر مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر
آیه نفی است و معنی آن نفی است یعنی جنبه عدت است و مکرر مکرر
نکنند فقرا را مکرر و مکرر مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر

برجل مصحف و سنان امام حنفی محدث و حجت حایض فی
و نفاذ التقریر می کند پس مصحف که بافت دور انوار
مذکور است که حجت و جابیز البیول ابو یوسف جابز
کتاب قرآن و فنی که لوح بر زمین بود و یکماده بود
امام جمعی در روایت بعضی سراج اهل برکات گفته
و از این عمر مذکور است که دستمزد سنان افس است که
قرآن بخواند و اگر کسی را باشد که فضل فرموده و اگر
ازین مهارت تو حید است باید که غیر موعودان کسی قرآن
نخواند و این عباس بنی ادریس میگوید که در آن زمان
نصاری با کلمین و چند فرات قرآن را و محققان گفته اند
که مسلم اعتقاد است و معتقد باشند که این دلان که
موسمان اند یا اهل بقران یا کاهه است احکام قرآن
نکنند که هیچ کس نگوید باشد که در توضیح از لوث خندان
یا علم و ان یا تغیر و غیبه ای از آن اند اما کس را نباشد
با کس نباشد شیخ جنید قدس سره فرموده که باکی
سر نیزت ماسوی اقرت حکیم ثنائی قدس سره
فرموده **حال حضرت قرآن** نفایس که فرموده که در کمال
معنی را بود پندار لغوی را در هر کلمات او آورده که کلماتش
با سراج قرآن هر کس که بگوید که در از لوث تو هم غیر و غیرت
در برده تمام شود حق تعالی قرآن در فرستاده است

و دهت خداوندی که در این دنیا زمین را نرم و شادمان
شود و بر شما این فاشی را می کشد پس بگردید و اطاعت و خجسته
زمین و ملکات را رقیق و بخورید از روی که برای شما مقرر شده
کرده و والله النعم و موبی و مست با کثرت شما پس که کردی
و سپاس و در این دنیا که ما انتم من فی السما اما این
نشدید این کار و انرا که در کلمات نبی شما یعنی خودی
و تعالی با ملک کل بر عبد که جبر است علیه السلام طلقی که
این شده اید آن تخلف که الا انرا که قضی با جبر بر این
رسم طلق مقرر شما را زمین فایده ای مؤثر پس نگاه
زمین پس اندر رفتن شما کرد و واضطرار کسان شما را
در بر آنکه آتم انتم من فی السما آیا این میاید که
در آسمان یعنی خدای تبارک و تعالی با جبر بر آن بود که
علیه که حاصبا از آنکه در فرستد شما سگد بزه
چنانکه بر جرم لوط و متعاقب و کثیف که بر این
مهر از شما به عذاب که جلوه بود کردن و آن در حق
شما را بود که ذلت الذین من قبلم بر سر
کذب کردند و رسول خود را که بودند پیش از کفار
این زمان یعنی ملک زمان نام ما قید و بنات تکذیب
مکارتند و تلیف کسان که پس جلوه بود بر این و عقوبتی
من یا کفار من باینان بازال عذاب و که یقوالی الله

باین

ایا شما اند و فی کفر پس من فوتم مشاغبه باایان
در هوا سفاک شده بیکت به ای جو را و یقین و دلم
بیکرند بود و صیانتی که که میاید را از این راه و هوا
خداست طبع بود حال آنکه بسط الخ الا انرا که مکرری معنی مذکر
خبر شده که هر یک از این بطور است و مایه و صوری و طبعی
خانی داده و اسباب طریق و جلال ایشان در هوا مویا
ساخت لعل و فی بعضی در سست غذای بر چرخ و است
آن هذا که میاید که کثرت که توان گفت که اینان
کسی است که از روی حمایت حق سست که او عده کرامت
دلش شامست تنبه که من دون انرا که میاید و به شما
بر خدای از خدا جشم دی اید الکافر و انرا که میاید
میستند که او که در هر یک شیطان کسی بودی که
بما فرود خوابید ان هذا الذی اما کثرت که شانه و ان
که بود که این کسی است که صفت حمایت بر ذلکم انرا که
مهر بر که روزی میاید و شما را از کبر و خدای و روزی خود را
از شما با مساک مطرا به سبب و اسبابی که حصول
در ق را و سبب و وسایل از معنی اگر خدای و فقه رزق
از شما به در آن کثرت که شما را روزی میاید و کفار
سید اند که خالق و رازق او است پس کفر این انداز
جبر است بل لنجا فی عقیق و فقه که سست بر خدای و خدا

باین

و بیاوردیم تا آنکه از کوه نهد ما را نسل تا باقی ماند
یا خلق کردیم کوه کوه سیاه و سفید و دراز و کوتاه و خوب
و زشت و چنگ و دراز و اندیم و تو هم خوابت را بشناس
راحت بدی تا بوی خواب قطع شود و است کند تا قوی
حیوان نیاساید و مانده از شما را نل شود و چنگ الی الیک
و ساخته ایم شب را با شام پرستی تا طاعت را بپوشد
صاحب نشو و نماست قدس صمد و حمد آورده که شب با شام
اللیل است که این را از نظر غیاب موشان در خلوت
خود لذت مکالمه با محاوره یا شام هر یک را خود استخوان
خود داری یا به شیخ الاسلام قدس الله سره فرموده که
شب پرده روستا است و اجابت و روز باز می آید از آن
سخن که هست القیل العاشقین ستر یا لیتها اوقا نماند و
چنگ الی الیک و دراز اندیم و روز را نماند و وقت طلعت
تا تجیل آن صبح چون کنند و کین او با کرده ایم و تو هم
مالای شما شمع است و او مفت و تان تحت بوی محکم و ستار
که در فرج و شگفتی که نشان خلق در دل شد و چنگ
و در داند و آفریده ایم را تان نیز الجاج و عا لیا افزونی
یعنی افتاب است که از ناله و در و ستودم من المقصود است از برای
فتار نه بیادان ما چنگ الی الیک و دراز اندیم و تو هم
آیم در آن استعجاب و اند که فوت را تا به چون کردم و چنگ

و کاه و کلاه و کفایت اند چون از کوه نهد ما را نسل تا باقی ماند
کیاه و کلاه و کفایت و چنگ الی الیک و دراز اندیم و تو هم
یعنی سید و میکدر و دراز اندیم و تو هم چنگ الی الیک
و در حکم گذاری یعنی در و رسیخ کان است در حکم گذاری
مبطل و شت و دراز اندیم و تو هم چنگ الی الیک و دراز اندیم
معمول و دراز اندیم و تو هم چنگ الی الیک و دراز اندیم
در صورتی که تا کون پس باید تا احوال کار کرده که
از قوی خود بر مکه ما نام علی محمد آورده که حضرت است
چاه را علی علیه السلام چنگ الی الیک و دراز اندیم و تو هم
شود و در وقت است من یعنی در وقت روز یکان و یعنی
بر هفت چنگ الی الیک و دراز اندیم و تو هم چنگ الی الیک
سیکند و در بعضی با بنایان و معنی کنند و در آن در بعضی
زبانهای خوشتر و در زبان من چنگ الی الیک و دراز اندیم
با بند و دریم زنده یعنی است و سیلان کند و اهل محتر
از آن که است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی
از درای آن است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی
و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی
ایتان اما بوی نیکان سخن چنان بسته و خوان
و در حاران و کونستان و در حاران و کونستان و در حاران
در حکم و کونستان و کونستان و کونستان و کونستان و کونستان

روزی که او را در آن ماسی آنچه کرده شد در عقل
یعنی هدا فاشه بدست او دیندار بخواند و بنویسد الحمد لله
و خیر کرد و نیده شود و در حق حق بر کسی را که بر میزند
یعنی انگار شود و در وحی که هر که اهل رویت بود بریند
و انما من طغی بس که از حد برده باشد و کفر و بدو و انوار
الحق و الله و بر کبر و زندگان دنیا را یعنی سوسو سبیل
آفرین و انوارش کرده که او را ساخته فان الحمد لله پس برینکه
در حق حق است و انما من طغی و انما من طغی و انما من طغی
که ز سیه به مقام رفیع از استوار خود زنده بیدار
خود یعنی در وقت عتاب اعراف و طی القی و فی کرده باشد
و باز در حق حق و انوار از دینی و یعنی از تنای و ام
و انما من طغی بس که برینکه است الحمد لله
ان حای روم او است در فضول آمده که این آیت در شان کسی
که قدر بعضی کند و خلوتش بران قادر بود و خلاف نفس بوده
از خلا بر سر و از ان مثل دست باز دارد و کفر حق حق حق
دست مبارک است ان مثل نفس کشیده بر نفسی می پست
هر که خلافش نفی ز در است الحمد لله پس برینکه از ان محمد
محمد کفار و الشاعة از دور میگزیند و میگوید انما من طغی
کی باشد فاشه و در چه زمان باید فهمی است و چه خبر تو
موند که رها از یاد کردن آن عایت فرمود که حضرت رسالت نباه

صلوات

صلوات علی آله و سلم است که در وقت آن را از خدا بپایند
حق سجاده و نقلی فرمود که نو از استحق بر چه خبری یعنی
علم ان حق تو نیست زما بر سر ای زبانی سوزیده که
است مستطفا استنهای علم قیامت یعنی کسی را خبر ندهد
چرا اطلاع بران فاعه حضرت است انما الله عز و ان نیست
که تو متذکریم گسند و من غشها هر که از سر سدا قیامت
بر کرا سر سدا قیامت الحمد لله کو ثبات که تویم بر تو ثبات
روزی که بر سینه قیامت را که از آمدن می رسد الحمد لله
در کفر و در دنیا یا در قمر لا عشیة که شایگان می ان
طغی یا بیات ان روز که عی ان طغی و من یعنی از
ان موال ان روز که ان خود را فراموش گسند
جهان بیدارند که نبوده اند و دنیا را شایگان و انجا کار
لی الحمد لله
او در دانه که عبد الله می مکتوم رومی امیر علیه حضرت
بفر صلی الله علیه و آله ان حضرت دعوت صدای فریاد
مستحول بود تا اب مکتوم بجهت اعمی انحال انداخت
و سخن بر حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و آله قطع کرد
ان حضرت از قطع کلام او طول شد و در مبارک نش
که دهان او را می نمود جبریل امین آورد و عیبتش
کرد و خود را و کوفی و در میگردانید انجا که انی

که خداوند تعالی این حق حاکمه بجز از او در این خلقت
اتناست حق حاکمه بیاد او را فاعلم که پس انداره
اینها و بدید که در اعجاز و استخوان است در این مادی و شکر
المسکین و غیره پس راه بردن آمدن او را انسان کرد بدید
تا مقوله شد و نشود و تا یافت تا رسید به امانت پس
میراند او را بوقت انتهای عمر فاحش که پس بگذرد و آورد
او را تا چون مراد بر سر راه می افتد و تمام است اگر
پس چون خواه خداوند انشراح دهنده کرده اند او را در وقت
نشود و باز بسته نیست است حکم و تا بیفتد چنانکه گذرد
انسان و او که مایه امری آنچه خداوند از او را یعنی کار و عید
و دنیا و عاقبت و او را بماند و فایست کردن تنها و کفر
مراد همه آمویند هر قدر از او را حقوق او امر الهی که
بیخی کردن میامد و فیتواند آمد سینه ها را که در تقیض و تیش
عذر بدید که خداوند در دنیا و در آخرت و در پیش کس تواند
که با او را که تینظر الانسانی پس باید که نظر کند از او را حق
نموده و فی حوز می باشد عیبت بر چند که بجز و حد است کرده
شود و انما صلیت المساکین با کد ختم است از او بر کتب از حق
ثم تنقلا الارض شفا پس کما قیم زمین را سنگ فنی
فانبتا پس رویا نید هم نهاده زمین شفا و آنکه قدرت
نشان کرد و چون حلقه و شرف و مثال آن و عیبتا و تا آنکه

و فقیه

و فقیه است از او در حق و در حق زمین و خلقت
و در میان و حکم از حق غلبه و او را بایست بدید در حق
یعنی استخوان و در حق شفا پس در حق و فقیه و در حق
و میوانی شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
شفا و کفر را شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
پس چون سپاید و از آنکه گشته و یعنی صیغه و کفر را در حق
او که در حق و در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
سپاید و کفر را در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
از او در حق و در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
خود او در حق و در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
خود او در حق و در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
از او در حق و در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
که مسئول میار او را از او در حق و در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
آن در حق و در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
شفا پس باید که در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
بر او در حق و در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق
علیهما العین بر آن خنده و تیرگی و شفا و کفر را در حق
تا یکی پس میانی از او در حق و در حق شفا پس باید که در حق شفا و کفر را در حق

که ما یوم الذین صبت روز غار خرامه ما را یوم الذین صبت
الذین صبت یوم دانی که صبت روز شمار ما را یوم صبت
تعلیم شان آن روز است یعنی که آن هر کسی در دنیا به
یوم الاثام روزی که مالک شود و حق و حقش را بپوشد
باید هیچ تنی نیست چیزی را از هیچ تنگویی هیچ کسی تواند
که بقوت و قدرت خود دفع بکند رساند و الا که و کم
و فرمان یوم صبت باشد آن روز هر خدا است شفا و شفای
آن را که خواهد حق آنکه خواهد پس **بسم الله**
الحکم آورده اند که اهل مدینه در کلب و وزن
خیانت عظیم کردند چون حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از مدینه هجرت میفرمودند در آن ای
طریق این سوره نازل گشت **وکیل المظفرین** و ای هر که شکایت
در کلب و وزن گویند در مدینه می گویند که او را ابو جهل گفتند
و وصایا است بکلی که بگوید بگوید می گویند که خود در بودی
بفرمودن حق و حجت در شان و فرستاده که **لا اله الا الله**
آنکه چون می ستانند به پناه علی التماس از مدینه بگریختند
فیکم چون نام بنیادند و آن **لا اله الا الله** و چون بپای ایشان
از روز و وصایا می بخشد حقوق ایشان را بیکسیر فرمودی
کاماند و زبان بر ایشان می رساند و در فضول سبعین
آورده که هر که در کلب و وزن حیانت کند و او را بفرمود

روز

در روز و آورده میان دو کوه از آتش میشتانند و گویند کلبا
و در آن روز که در کلب و وزن می شود روزی که در کلب و وزن
بکلی و وزن روزی که در کلب و وزن می شود و کلب و وزن
آنها اند و بقیه میزدند و الا که آن کوه پیش شان و کم
وزن شان **انهم یسجدون** آنرا که ایشان را بیکسیر
لیوم عظیم و روزی که در کلب و وزن می شود و الا که
بیای ایستند و در آن **رب العالمین** و کم از یکبار علیا را
یعنی از پایی نشینند تا فرمان رسد و در مقام بیت باشند
گویند که اهل عرصات سید سال ایستاده باشند و کسی را
در هر سخن نباشد تا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
شفا عت کنند و حق را از مقام بیت مقام شفاعت
آیند و این شفاعت بکلی باشد که این کتب با الحاکم
حقا که ما اعمال کافران کنی بجهنم و در جهنم بود و آن
حوزه ایست محض و بزرگ و بزرگ پوشیده حلق کافران و آن
اعمال است آن در آن بود و الا که **لا اله الا الله** و در آن
که کتب با طبرن را با تهمان مرید از قبول آن ابا کنند
زجرین باز از آن قبول کردند تا بید بزرگ و بزرگ زجرین بر
در جهنم که موقع بلیس و شکار است بزرگ و بزرگ
ما بجهنم و هر دانی که بیت سبعین بیای طای با بول
بیت و کتب با طبرن کتب با طبرن کتب با طبرن کتب با طبرن

نکتهها مان تا کوی چند بقلاست و بهایست این فانی که
الکون امثال سب و زقیات است اما که کرده اند من الکفای
از حال کافران میخواند علی الاکبر و بختهای بسته
بجای هر منظر قضا می نگرند بهشتی که در دوزخ بچه نوع معذب
و در سلسله اغلال چگونه مقید اند و در آثار الهه که در می باشد
بجاست بند و در میان را کویند با انید بهشت این در بخیل
تمام بهشت است و آن شود چون میان در دست قدرتی
حال در بر دلی است در بند و این در جرم و معنوم در دوزخ
ما ز که در مومنان از این حال خندان شود هل یقی
الکفار ایما جزا داده اند که کافران ما کافرا یعلمون
آن علماء اگر بود در دنیا می کردند از محرم و بسته یعنی
برای مومنان دشمنان این را با پیش اوم نامحرم
خنده کافران بر این امر می خندند حال پیش این
بسم الله الرحمن الرحیم
و اما انما انشئت الکماه لایمان سگانه شود و حجت
زول ملا فو کونست و زمان بر آسمان لیکن ما هر روز کار
خود را و حقیقت و سزاوارست مرا انقیاد او را
و اگر الارض و الکاهه در زمین قدرت کشیده شود یعنی برای
مکه و مکه از میان بر دوزخ و او را این سازند و الوقت
و بر دوزخ نکلند ما بینا آنچه در دوزخ است از کجیها و الموت

نقل

و خفت و حال شود از هر دو نیست و زمان بر دوزخها و مکه
او یک کار خود را و حقیقت و سزاوارست زمین است
فکرم ربانی با حجاب است که چندان از تو اسب و حجاب
یا کما الانسان ای آدمی از انکه کما در سب که در کار است
در سب و سب نایندانی که برای برای بر هر دو که در کار است
که در دوزخ و سب که در سب که در سب که در سب که در سب
خود را یعنی با پیش از انکه است از تو سب که در کار است
نور است اعمال و بخت است در دست است او سب که در کار است
سب و دوزخ که در حساب کرده شود حساب که در حساب که در حساب
بمستاده و معانی و سب که در سب که در سب که در سب که در سب
خود را یعنی با پیش از انکه است از تو سب که در کار است
از هر دو که در حساب کرده شود حساب که در حساب که در حساب
خیر و کرامت و اما انما انشئت الکماه لایمان سگانه شود و حجت
ما که در دوزخ و سب که در سب که در سب که در سب که در سب
بود و دست است او را بر دوزخ و سب که در کار است
او را از انکه است از تو سب که در سب که در سب که در سب که در سب
سب و دوزخ که در حساب کرده شود حساب که در حساب که در حساب
و اگر الارض و الکاهه در زمین قدرت کشیده شود یعنی برای
مکه و مکه از میان بر دوزخ و او را این سازند و الوقت
و بر دوزخ نکلند ما بینا آنچه در دوزخ است از کجیها و الموت

[illegible]

بدو نزد و گنج کنندگان یا جعفر و از گزاردن گنج در و با تو هم علم
 و در تیر او یا جعفر است و یا ایام و لیالی و عمل کنند از تیرین
 و هر قدر بر جوانی است که قتل آنجا بجز بر کسی که
 شده و معلوم گشتند آنجا یا لعل و خند و خند و ندان
 گنج های در زمین و این است برستان بود از او
 و فرستادن و در زمان او سامی بود و گاه و غایت که مدد و کمک
 مدد پس چون بسختی خود رسید بوق ملک مانند من بر
 شده ام و ضعف کفای من را به یافته دیده از هر شایع
 تیر شود و خوش وقت جامع خبر شود نه زمان را حال و یا
 نه خضر را توانا می مصلح است که جوان اصل عاقل تیر فرست
 من سپیدی تا آنچه ام بوی امروز و بعد از من خلعی باشد
 که امور ملک بی منتظر تواند بود ملک این سخن پسندید یافتند
 و بدان سوال که نام است بیری بوی سپرد و سامی از روی تمام
 تعلیم می به خشت روزی که بر سر برین راهی رسید بر حوال
 و گاه اطلاع یافت طریق رهانید پسندید و بدین راه مستقیم
 شده خدا برست گشت روزی که از راه از راه تعلیم کرد
 یا جعفر و یا بر آب صحبت شستی نام و عاقل مستجاب الله دعوت گشت
 فخر را روزی از راه و آب برود آمده گناه خود میرفت از دلی
 بر سر راه آمده بود و مردم فرستاد و خلق از هر طرف حیران ماند
 بود ندان جوان پیش آمده اسم اعظم خوانده دست بر تیر انداخت

و

و گشت از راه کرد و بنزد خود برداشته و بر پشت و بر این جوان
 و در شرف افتاد و گشت و دیگر شیری و سر راه آمده و چون سخن کرد و گوش
 می گشت و از تیر راه و در شرف راه و حاجات در این
 جوان آورده و در جانی او در اوقات محصل صفت حاجت ملک
 با پسندیده بود و نه ای آمده پسندید و معلوم و جوان گشت
 اگر است حاجت من کن و سر راه او پسندید و در چشم ترا در حق تمام
 حاجت پسندید و جوان او را بکشد شهادت تعلیم خود و دعا
 کرد چشم و در کشت گشت حاجت چشم در شرف تیر و یک
 آمده و توانا من زدی تلخ گشت چشم تو چگونه نیکو شد گشت
 خدای صحت بخشیده گشت خدای گشت جواب او که آمده
 الذی لا اله الا هو ملک بطریق حیل گشت این تعلیمی از که
 داری نام من هم در و بر و در حاجت شفق که با سلام ملک است
 فخر جوان در میان او و در ملک او را طلبیده و حقیقه او اطلاع
 یافت و چنانکه حیدر حیدر بود و جوان از دین خود بگشت و
 حکم شد که او را در ریاضی سازند و بر طلب کار و روز و دعا
 کرد و در تیر گشت و او را سلامت باز گشت خبر ملک پسندید
 کرد و را نامزد کرد تا او را بر کوهی بر تیر و پایان اندازد چون
 بر کوه رسید و عاقل خود را به راه موکلان را از کوه رفتند
 و بی سالم ماند ملک حکم فرمود تا او را آتش اندازد و در وقت
 انداختن و عاقل آتش بر کوهان کرد گشت و در جعفر و کوهان

نرسید پس بفرمود و چون شد و تیر باران کرد و هیچ تیری
 بر کسی نرسید و چون گفت ای ملک وید بخدای که ایستاده است
 از وی مشاهده کردی ملک شاه و در زبیه گفت بخوابم اما قتل
 تو جوان گشت اگر مرا توانیست تیری بر جان منو کویا م خدا
 این غلام و بعلی تبار من آید ملک جهان کرد بر بر عقل الله چون
 شربت شهادت چشید و شهید و چهار آن قبح هر چهل ر
 گفتند اسارت نهادا غلام ملک و غصب شده و نمود تا
 چند جای زبیه را گوی کردند و در هر کوی آتش بر او ریختند
 و بر کار کمال شسته هر گرامی کردند می پرسیدند اگر بخوابی
 گردیده بودند میخواستند حق سبحانه و تعالی ایشان را بکوی
 احمدا بیا خود یعنی احماد حضرت در زمین النار خانات
 الوقوف و خدا بندگان آتش با ایمین او و ختم بهنیم او
 چون ایشان بودند علیها بر کمارای آتش تعلق و نشستن
 و همه و ملک احماد علیها مایه بعلون با بچی کردند
 با خود میبایست کرد بیکان شهید ما فلان و شاه بود که آن زمان
 تقیاً منتهی و الحاکم کرده احماد خدو از زمین آن آن
 بنویسند که آنان میکردند قضا العزیز بخدای علیه که شسته که
 از خدا بایست رسید و بچند سوره که بر جنت او میدوایند
 بود از وی که آن خداوندی که او را است ملک السموات و الارض
 بادشاهی آسمان و زمین و الله علی کل شیء و خدای بر جنت و از آله

اقول یومین و کافر شکند که است ای الله که بر سینه
 انکه قتل المؤمنین و المؤمنات دره ختم افکند و دره
 و زمان کرد و بره را یعنی عذاب کرد و نداشت و کفر و کفر
 پس از کشتن بخدای و تو به کرد و کفر پس ایشان
 است عذاب جهنم عذاب و زبیه عذاب و کفر پس ایشان
 و در ایشان راست عذاب آتش سوزان و در دوزخ عذاب
 اعدوا انقیاد گفت بمقدار چنان و عذاب کرد و ایشان
 و در اسبوت ای الله انما عذاب رستی که آنکه کرد و دید
 و عذاب الصالحات و کرد و عذابی شایسته همزه ایشان
 حیات بخدای دوستی مایه کرد و درین عذاب الاکابر
 از زیر اشجار یا ساکن ایشان جوید با الله العزیز العظیم
 آنست که سگاری بزرگ و نیاد و اینها در جنت این محقر و
 مختصر است ای عظیمی هر یک در سینه که رفت و بر کار
 لکن یک یک بر تیر سختی هر که عذاب کفر گفت هر که در
 عذاب است ای عظیمی هر که سگاری که او سینه و اشجار
 عظیمی خود را بر کافران در دنیا و بعد و با کرد و نه قمار و نه
 در آخرت و این نشان عدلست و حق العزیز و اوست که شسته
 این را که در کمال خود دوست او را که زمانی برود و
 قبول کند و این عدلست فعلی است بعد بکفر و با بود سازد
 و عذاب سوزان و با فلان و فضل او و از عذاب ایشان عذاب او و سوز جباران

نه دکاری او بلا منع کرده و والتشاور فائدت الراجح و
 سوخته با آسمان یا باران و والا فخره احب الصلح
 زمین با کثافت که از آن نبات و آب بیرون آید آنکه
 بدستیکر قرآن لعل فضل فضل یعنی مست درست
 و راست حدیث گفته میان حق و باطل و ما هو باطل
 و نیست او باطنی و باطل و متون و غیر اینهم بدستیکر
 معاندان و پیش یکدیگر میگردانند که میگویند مکرر در
 و در راند و هجیت بیغیرن این خبر سبق نزول است
 بر عقل یعنی حق سبحانه و تعالی خبر داد که افعال آن مکرر خوانند
 کرد و الیک گفتند و فرمودیم که این را با استدلال خبری
 مناسب آن مفضل الکافر پس همت ده کارون را
 یعنی تخیل مکن در طلب مکال این را امتهال و زو کذار
 این را زو یکا اند که نانی یعنی برودی املاک خود آید
 حکم افعال منوحت بابت قتال

بسم الله الرحمن الرحيم
سبح اسم ربك الاعلیٰ تنزیه که نام پروردگار خود را
 که برتر است از اتحاد دران و اخلاق آن بر غیر حق سبحانه
 و گویند اسم هدایت و معنی آنکه بیایستی آنرا بزرگوار
 و از صفی گوشت یا در انزیر کن یا بگو سبحان ربی الاعلیٰ
 و در حضرت که وقتی که این آیه نازل شد حضرت سالت سیه

صلی علیه و آله فرمود که اللهم صل علی ان هذا
 بیایید چه چاره را حق تعالی بسو راست کرد خلقت هر یک
 با کمال عطا فرمود آنچه او را بکار آید یا بیاید او را بدست
 که اعطا و اجزای او را بقانون حکمت و الذی و انشأ
 که قدر تقدیر کرد و روزها را تخلی پس را شهادت نمود بر حق
 اکتساب آن یا مقدر است مضاف و هدایت فرمود که استخراج
 آنرا یا مکرر حدت مکتب مولود در حق و او را راه نمود
 چو دن آمدن و الذی اخرج الشمس و ان هذه و نی که بر
 او در از زمین گیاه چراگاه را یعنی بر ویانید چیزی را که چاره
 پایشان بچند تخلی پس صحت آن گیاه رسته را
 بعد از سبزی و غنای خشک و زنده و تخلی سیاه و
 محققان از معنویان این است فهم برده اند که متعین
 دنیا اگر چه اول ناز و میر و پس و فرم نماید مانند کشف
 بسبب هو و با و فرات خلقت تیر و دی طراوت خواهد
 بود و مع ما قال ادعده که هر که چهره بیل با این یا سوره
 نازل شدی و بخوانی حضرت رسالت بنیاد علی علیه السلام
 همان را آغاز فرمودی هو جبریل با فر فرستاده آن
 حضرت شادان و تادست کردی بسبب آنکه سارا و فر فرستاد
 کند حق تعالی این فرستاد سنقر لک روز و باشد در حق تعالی
 قرآن را یعنی جبریل با فر فرستاد لک سنقر لک سنقر لک سنقر لک

آنرا از قوت عقلی که بخوار زنی استیم یا که قوتی حاصل از آن سوره
 و کلمات است که بگوید باشد بر رسالت تو درین ایام نشان ظاهر ترا
 که هر چه بر تو خوانیم از او پیش بخوانی که اولا ما شاء الله ثم ان شاء الله
 خدای خواجه که فرمودش کنی بر آن تو به که تلاوت تو مسنون و درود
 حق سبحانه از صحت و صدد و محو کند از تو شیطان و بستر کینه
 خدای داد استخوان از احوال غلامی و غلامی و آنچه به نام
 از احوال است و تو بپسند کنی و اسان گردانیم و تو بنویسم
 ترا لیسری یا میگویم بر ایشان که کفر نیند و بفرمان این
 نفع است از کفری از یک سو که نیند و ان مومنان را گفته اند
 اگر سود کنند و اگر نیند یعنی تو نیند و ان فرمودند اگر کسی است
 شود یا نشود من آنچه ترا ملاقات با تو گویم تو خواهی رسید
 بنده که خواهی ملاقات سید که هر روز باشد که بنده که در حق
 کسی که بر سر خداوندی و بجهت امانت و بهر چه کند
 از سعه به رحمت تو منی کافر که انفاق است حق است
 ان فی الله یقین ان الله الکبری و العزیز و الباقی من انش
 حتم که ان از انش و بیک سوزنده و تیره تر است و در حدیث
 آمده که این آتش نما منی آتش دیا فرایت از مقام
 جز آتش جهنم و گفته اند که هر که در طبعه عقلی است که عبادی است
 فرمود و منافقان و مکران مانده عیبی است و منافقان
 در طبعه علیا است که عبادی که ان است محمد مصطفی و علی

رسم است که اولویت بسواق به رحمت تو منی و چه داران بار
 کبری ما میساید و لا یجوزی ان نرینه بهت در ملک که از ان است
 یا بهر که از ان که در سینه رسالتی است حق تو که از ان است
 از کفر و عصیت و کفر و انچه بود و با کفر نام بود که هر چه در ان
 و زبان که عقلی است از ان که در ان است اسلام است بر سر که
 است که هر که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 یا که هر که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 بلکه هر که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 شقاوت که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 خیر که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 این حق حق است که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 یعنی کتب حسین که قبل از قرآن نازل شده و محفوظ است
 در مصحفی برای هر که است و موسی و در مصحفی
 یعنی الواعی تو را که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 حل است که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 پوشیده که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 یعنی بیت آن که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 آن روز خاتمه تر است که در ان است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 در ما ذلیل باشند و بمقدار علم که عمل کنند و ما صبیحه
 رنج کننده در ان عمل یعنی در دنیا و عملی کنند که از ان

یا بوال

نہد

4

[illegible]

ای ایست که بر چهره پندار جان مثل لاله و گل کثیر
 و غم و کوب و اندوه حاصل است بر روی قدس هر و مرده
 اهل نظر و جان تا قدرت یابی که بیشتر بیک تا به حق
 در عارضه فانی و زاری و غمی این وصف اگر چنانچه اهل
 صفا و جوی در بنیان آورده که تا طبع نهند و اگر ایشان اهل
 یاد و ناله و مال ایشان شتر است در طرف که میگرد جز امان
 و زمین و کوه نمی چینه لاجرم بعد از مدتی شتری فرماید و ای
 التماس و ایانی که با هم که بخت و کیفیت را چنانچه
 برده شده است بی چون و چه ای که با او ای نظر
 نمی کنند که با او قدرت که بخت چگونه معاد شده
 بر زمین و غم گشته و ای که از این بخت شیطانی و ایانی که
 بر زمین که چگونه پس شده است تا جای که نام خلق و نامند و
 پس بعد گوئی ایشان را بعد از نظر در دایره قدرت و ایانی
 مملکت که در این نیست که از این بخت گشت علیهم السلام
 برایتان میسر و سلطان اگر اهل این و ایست و ایانی
 است و نسخ کرده از این ولیکن هر که می گوید بعد از بیک
 ذکر و غم و حق را بپوشد فی جنة الله پس عذاب کند
 خدای او را العذاب الاولی عذاب بزرگتر یعنی عذاب آخرت
 چه در دنیا و عذاب و عذاب بعد از آن الالباب و سبکی
 است یعنی که با او ایانم باز گشت این نعم ان علیهم السلام

پس

پس چنین بر ماست شمار ایشان در محشر
 ای ایست که بر چهره پندار جان مثل لاله و گل کثیر
 و غم و کوب و اندوه حاصل است بر روی قدس هر و مرده
 اهل نظر و جان تا قدرت یابی که بیشتر بیک تا به حق
 در عارضه فانی و زاری و غمی این وصف اگر چنانچه اهل
 صفا و جوی در بنیان آورده که تا طبع نهند و اگر ایشان اهل
 یاد و ناله و مال ایشان شتر است در طرف که میگرد جز امان
 و زمین و کوه نمی چینه لاجرم بعد از مدتی شتری فرماید و ای
 التماس و ایانی که با هم که بخت و کیفیت را چنانچه
 برده شده است بی چون و چه ای که با او ای نظر
 نمی کنند که با او قدرت که بخت چگونه معاد شده
 بر زمین و غم گشته و ای که از این بخت شیطانی و ایانی که
 بر زمین که چگونه پس شده است تا جای که نام خلق و نامند و
 پس بعد گوئی ایشان را بعد از نظر در دایره قدرت و ایانی
 مملکت که در این نیست که از این بخت گشت علیهم السلام
 برایتان میسر و سلطان اگر اهل این و ایست و ایانی
 است و نسخ کرده از این ولیکن هر که می گوید بعد از بیک
 ذکر و غم و حق را بپوشد فی جنة الله پس عذاب کند
 خدای او را العذاب الاولی عذاب بزرگتر یعنی عذاب آخرت
 چه در دنیا و عذاب و عذاب بعد از آن الالباب و سبکی
 است یعنی که با او ایانم باز گشت این نعم ان علیهم السلام

آن شهر متوجه شد یک شبانه روز راه میان وی و آن بناگاه
 بود که حق سبحانه و تعالی ملک را از ستاد صیحه برایشان زد و
 همه مردند و آن شهر از نظر مردم پستیده شد و خوانده نام گذارند
 حکومت قوم دی که تاه بالای سر نه کردند حیرتیم که برده می او
 خال بر کردن او علامتی داشت بطلب شتری بدیجا رسد
 و آن را بپند پس کعبه لاجبار کزیت این قدر او دید گفت
 هو احد لک لجل و غود و دیگر چکار دزدی بقوم شود اللهم
 حاشا لک العشر آنکه می بیند که بهار را برای ماوی خود میالاید
 بودی فی و فرعون و دیگر کرد فرعون فی القتل و خداوند
 ملک فری و لشکر بسیار با صاحب لو تاد که نزد او در آن بانی
 میگردید بطریق چهار پنج تفریب می نمودند آنکه آن
 ازین مکره که کجبل و غولیت طغیان از حد نیکو گذارند
 فی السلو و در شمل که حاکم بودند فالان و پس بسیار
 گردانیدند فیها الفلک و آن شهر بنا می داد که آن مخالفت
 بود با حق سبحانه و تعالی و حکامی بر خلق نصیب پس بخت
 حکیم برایشان نه شد آن فرید کار توسط خدا
 نوعی از عذاب همچون عریضه زیاده را سخت ترین عذاب
 میدانند هر گونه از عذاب را نیز متوسطی گفتند حق تعالی
 بقانون کلام ایشان عذابهای خود را سوط گفته و گفته اند
 درین کلام اشعار است تا که عذاب ایشان را عذاب است

بدرست

چون گفت عرب تازیانه است بعد از ایشان که تازیانه
 بر دستیک بروردگار تو کیا حاصل داد و نگذاشت
 چنانچه فوت نشود از حق سبحانه و تعالی و حق تعالی
 می بیند و می شنود و می پند و می بیند هم مانده
 هم آنچه زمان زیادت را بلیعلم السراخنی صفت حضرت است
 ما انما الاشیان لیکن او می بیند ای بن حلف اخذ
 ما ابتلاهم چون مبتلا کند مر او را زکات بروردگار او
 یعنی از آیش کند و تازیانه میگوید چنانچه فکر می پس ای
 گذارش او را بجایه و اقتدار و گفته و گفت بدش او را
 و محبت بر و فرقه کرد اندو یا سانی کاروی بسیار و گفت
 پس گوید حق تعالی بروردگار من مرا از درشتی بدین
 این که امتها فرموده و لکن انما ابتلاهم و اما چون او را
 بیازماید بر روشی و سختی گفت پس گفت الله علیه
 من رفقه و جی و وزی او را فیقول بر حق پس گوید آنکه
 من اهانته و خوار کرد مرا حق را است خود را تازیانه و اند
 و امانت خود را بدو می داد این از قصور نظر و قلب فهم است
 چه آسایش در پیش عهد و آرام در پیش زود را عذاب است
 اهل الارض و حقیق بگریه و روشی اختیار کنی بر تو انگری
 کلام چنانست که گمان برده ای که قرآن میگرد است و است
 و ذلت معصیت آنرا حکم خداوند اعظم و بدانید که من شمار

غیر و بیک سستی است میگویم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 شایسته که گوی میگردید بستم و نه غنای دید و لا تخافوا
 و توجلوا می کنید بیکدیگر را علی طعام السکینی بر طعام داران
 و تا کلون الی انوار و بخیرید مال بزارت را یا لاکرم یا لاکرم
 سخت و بسیار یعنی جمع می کنید میان حلال و حرام و
 زمان و مکان را بزارت نیند هر دو را بی است بخورید
 و یا لاکرم یا لاکرم و دست مدار میان را یا لاکرم یا لاکرم
 و سستی و روان با هر دو یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 چون شکسته شود زمین و کجا شکستی بعد از آن
 شکستی یعنی با ره بان کرد و یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
یا لاکرم قدرت و آثار قدرت پروردگار تو یعنی حق پر شود
 و یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 معنی پس معنی بحسب منزل و مراتب خود در تفسیر امام یا لاکرم
 همه در تفسیر که اهل آسمان علیه و معنی باشند
یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 که در ذوق را هفتاد هزار نام باشند و هفتاد هزار رشته بر کلام
 نامی و با وجود و از هر جمع شده و در ذوق را می کنند و در ذوق
 از چشم می جوشت و جوشت و شد تا بهوصات از تیر در چپ و حتی
 بلند شود و در آن محل هیچ ملک عربت غیر مرسل باشد یا لاکرم یا لاکرم
 و بیت را بود که میگوید یا رب یعنی و حضرت پیغمبر علی

غلام

علیه آرم میگوید یا رب یعنی و چشم می گوید یا رب یعنی
 یا محمد تراب من و مرا با تو چکار که حق تعالی مرا با تو مرام کردید
 یعنی میگردان و روز یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 خود را یا بنده کرد و اگر شود از قباحت اعمال خسته و گاهی
 لایزال ذکر حق و انجا باشد مراد از شفقت یا در کردن یا بنده
 هر محل تذکره دنیا باشد نه بعضی و چون بنده میگوید یا رب
 سودمند و از روی حسرت بگوید یا رب یعنی یا لاکرم یا لاکرم
 سبب میفرسایم عمل خیر و خوب است برای تذکره کانی و در عالم
 توبه و سبب سپردن او را یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 عذاب است عذاب عذای احمد مانند عذاب کرد و عذای
 معجز از مردمان و یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 هیچ کسی را و یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 عذاب کردن و عقیدت یافتن کسی را از روز جزا و در دنیا
 مرعوبی را باشد و گوید عذای مرد میان هر یک و هر یک با
یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 بود و رحمت و صبر و توبه و رحمت از یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 آنچه نود و ده اندر ضیاع پسندیده و توبه عذای و چون است
 شود گوید یا رب یعنی یا رب یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم
 و یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم یا لاکرم

[illegible]

آورده اند که چند روزی پس از آنکه علی علیه السلام بحضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و نزول وحی واقع نشد کافران زبان
 طعن گیت دند که خدای محمد را فرو کند نیست و شرح
 گرفت حق سبحانه بر دست حق این است فرستاد و الهی
 سو کند بجا شکوه که اقربان این وقت ارتفاع یافته
 و نور او متراید کشد و گفته اند صبحی وقت بود که خدیجه
 در آن وقت با موسی علیه السلام سخن گفت و هر دو فرعون
 در آن وقت خدا را سجده کردند و بقول او رب العلی است
 و البلی الخ و صبحی و سو کند بشاکه که تا یک شود و در شب را
 بطلعت بپوشد امام قشری رحمه الله فرموده که در شب
 موعود است صاحب کشف الاسرار قدس الله سره گفته که در
 روز و شب گفتند حجاب است که در نیم لطف و صبح
 بود و علامت او ارجال و حلال اثار است بر دست حق
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است از سیاهی می مبارک است
 و الهی جزوی از حق بجهان مصطفی است معنی الدلیل که رسول
 مصطفی است حق سبحانه بدینها که گفته شد قسم یا دلی کند که
 ما و علیک ربک و ما علیک فرو کند است را پروردگار تو
 و دشمن گرفته این عیسی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم را شربت او بد الهی که است او را در دنیا
 خواهد بود و انرا بجا و مجوز تغییر است نخواهد داشت و انرا

بنا بر

بدان مرده سر در گشت و ایت که در کفر و سرای بیک
 یعنی که این حق سبحانه در عقیبتان خواهد داشت و آن
 چندین نفر است و بیست نفر دارد و خاکان از انکه در فرد
 و در هر گوشه از عزم و نعم و انعام آنچه لایق آن بود حقیقت
 می آید که در هر شمره اگر است نخستین که فتح بلاد فانی
 و آنچه معرقات با نیت امر بود که بهتر است از بی نیت
 چه رحمت است و در هر حرفی مقصود و بر زنده کال
 مرغی است و کسوف و کسوف است و روزی است
 که عطا دهد و در روزگار تو را بر تبه شفاعت را بارگاه از کار
 است و تفریحی پس تو خوش و خوشی می چندان عطا
 از تو ای داد که کوئی نیست و در ارضی تمام امام محمد باقر
 فرموده که ای اهل عراق نمای که بیدارید و در میان اینها
 قرانی است که لا تقنطوا من رحمته الله ما اهل بیت را هم
 که امید را بیدار و بسوف یطیعکم بقیة حق خیر است چه خبر
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را فی تفریق می از است
 در در دین تبا نه در مذبح بر تفریق در و که در و چه تو
 سیمای پیش رو عطا شفاعت جانشین نه که است
 تا می رود و نه نه در عالم ان بر حکم سر و نه نقل
 نموده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پس
 چه در که جز در پرستی و دوست میدارم که بر سیدی

آنها

سنتشاس که شربت می خورند و اما اسباب خلق را و اما
سایل را با یک زن و عروم سار که در وی نای و نسله شی
کشیوه و اما این که یک کشت و اما نیت بخود کار
خود که نوبت پس حدیث که این احکام را از این خلق
رسان که حدیث نعم شریف است صاحب فتوحات
قدس سر در فرموده که تحت جزیت محبوب بالذات
و معمر اغلب شکری است پس حق بجهان حبیب را
علی اسم علیه و آله فرمود که از حق من کنی که خلق
محتاجند و محتاج چون ذکر معنی شود بدو میل کند و او را
دوست دارد پس بحیث تحت تبعیت من خلق را
دوست میگردانی و موافقان را دوست میدارم
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا
أن هدانا الله له إنا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله له
نوسيد ترا اما احاطت حق و دعوت خلق و غلامت
در حق بکنند یا تا ابد را انجاش ندادیم که هر چه از اسرار
و حق بر تو دارد و خود قبول تو اید و در لطف اندیشه صدرت از
انجدر احبانه از شماست ان حضرت علی علیه السلام
بعد از صلوات که شیخ صدر از حضرت علی علیه السلام
بوده که در زمان غزویت در قیله بنی سعد لایب اهل
که علیه السلام و ان حضرت علیه السلام و آله و ائمه

شماره

گفتن آنکه سیدمان را ملک عظیم و فلان را الهی و آن عطا کردی
 حق سبحانه و تعالی محمد اکرم بحقیق که بکنها ما و او ایما یافت
 بدور کار تو را و تو ای که بدین پس جان ای ترا در کف حقیق
 تو و در هر حقیقی آوردی که ترا در قیم یافت و در حد فیت
 حلالی داد و بدی ترا کوهر بکار که بکاران قابلیت از همه کائنات
 مفرد بودی و بقطع علاقه از ما سوی موجد ترا حقیقی حجت
 در حضرت احدیت جمع که مقام خاصیت و وحی و حکمت
 ضالقه یافت ترا احدی تو را هم که بدو راه و نه که بدی
 که علیه دای تو را آورد بود و ناخبر و داور تو بسیار و نه که
 پس راه نمود ترا آنکه صحبت را سیر تو رسانید بایران
 شام رفتی که یا میر و تجارت رفعت بود و شتر تو را راه
 مسافر شد جبریل در ساقم نام نام شتر گرفته سر
 آورد راه یافتی بوی علم احکام آن ترا راه نمود و در حقایق
 سعی حله مذکور است که یافتی و دوستی مسغرق
 در بحر حجت بر قومت نهاد و بقیام قرب رسانید و
 و آنکه عالمی فاعلی و یافت ترا در پیش و عیال را
 پس توانی راحت مال حقیق بیا که تجارت کردی
 یا بنیام که از کفار رفتی در حقایق القرون فرموده که
 نیکو بوی منابه و مزاحی که باید بکار شد اوزار عالم
 خود را ما آیتیم لله تعالی تعالی ما آیتیم و در پیش

بود بادر نوبت ثانی و قوی است که در سال ششم یا نهم
نوبت دیگر انبیا و ائمه است و در حدیث معلوم
است که منجی از موعده جبرئیل علیه السلام مرا که در او دان
بالای سینه خلق و ایدان است بخت و جبرئیل علیه السلام
و در اسکا فخر بیرون آورد و نسبت در آخر طشتی
از طلا ملو از حکمت و ایمان آورد و در اول مراد آن
بر ساخته باز بجای خود نهاد و نقلی است که بجای
از نور مهر کرد و چنانچه اثر است و نوبت آنرا بخود
عروق و مفاصل خودی بام و وضع غایتش در
و بر کفتم از توان در آن ترا الذی انقضی ظهرک
آن بانی که آن است است ترا که اندوه که بود
و امر الینان بر کفر و لغو فی آخرت و گفته اند در
عالم است که بدان که ایار کوبی آن را بر کفتم و شفا
ترا در باره ایشان قبول کردیم و و کفنا لک خیر
و بدستیم برای اظهار قدر تو ذکر ترا به نوبت رسالت و
خاست یا بکنه نام ترا و این نام خود ساختیم در آن
اقامت و تشهد و خطبه تا چون مراد کنند یا دانستند
یا خود بر صلوات فرستادیم و دیگران را امر کردیم بدین
فرستادن بر تو و التون بهی قدس الله سره و نموده که
رفت ذکر اثاره بآیت که باینجا رجوعی عرش جولیا

در ده

می نمودند و است آن حضرت بالای عرش پرواز کرد هر یک
خویش بجای رسیده اند آنجا که جای نیت تو آنجا رسیده
ای محمد صریح فاکت مع القهر تسیر پس بر سینه یاد شوی
دنیا آسانی است در آخرت آن مع القهر تسیر بر سینه
یاد شوی که در هر که است آسانی بود در مدینه و در موعده
آورده که عیسی که در مدینه باشد بر سینه در نیت فلذا
در نیت فالتعب پس چون فارغ تو از تبلیغ رسالت پس
بج کش عبادات یا چون فارغ کردی از شغل رسالت
پس حمد کن در دعا یا چون از کزشتی احکام و نیت یابی
بستند رامت مستقول شود و فتوحات آورده که شیخ
ابو مدین مونی قدس سره در تادیل این آیت فرموده چون
فارغ شوی از مشاغل که آنرا نصب کنی خود را برایش نه
رعان و لای تکلی تا غلبه بعضی بر دیگر شود و غلبت
کن در هر وقت و هر چه خواهی از خود خواه که قادر بر اسباب
معاصات و افعال و احوالات و فقرات و غایت و سخن تو بر
درگاه قرب مقبول است و دعوات طایبات تو در محل قبول
چون مقصود کون و مکان بودت اخذ ای و بر آنچه مقصود
ت لی ما اقصا حق الله
و التین و سوزد یا یخیز و التین و سوزد و تون
و التین و سوزد که بخشش این دو سوره است که باینجا

و حکم عالمین باید که بگوید و انما علی ذلک من انشا هین
 بسم الله الرحمن الرحیم
 جمهور علماء بر آنند که اولین کلمات قرآن نازل شده پنج آیت
 از اول این سوره باین بیان این حال بر پیل جلال حضرت
 رسالت بنده علی علیه السلام از غار قرار داشت و با ابی
 کوفی سیاده بود ناگاه حیران بر وی ظاهر شده گوشت یا محمد
 مرا خورست ده لقمه تو رسوا خدای مبین امت الهی گوشت
 بخوان فرمود ما انما بقاوی حیران در این گوشت بهشت و جنان
 به طاعت شد پس بگذاشت و گوشت بخوان جان حار را
 که ما انما بقاوی دیگر جان گوشت و بهشت رو بگذاشت گوشت
 اقر یا سم رکب الذی خلق و قول است که حیران از زیر
 بر خود نامه عزیز بگذاشت که در دیانت مصطفی بود هر دو
 اوردند و انرا در انداخت و گوشت بخوان فرمود من خوانده
 میسم و درین نام خجری نوشتم فی جیم حیران اول بخورد
 هم کرد و بهشت و جنان بخورد و گوشت دیگر بخورد و در نامه رسول
 نوشت این صورت و ان شد الهی و این ایت بخوانند
 که اقر یا سم رکب الذی خلق بخوان قرآن را در وقتی که
 افتتاح کنند یا شش پیام بر درگاه خود ان خدای که با قرین
 هر چیزی را با خلق کرد آدم را از خاک خلقت و انسان را بنوع خلقت
 یا فرید آدم را از خاک و انرا بخوان بخوان که از برای ما است

و حکم عالمین باید که بگوید و انما علی ذلک من انشا هین
 بسم الله الرحمن الرحیم
 و کرم او زیادت از کرم هر کس است ان الذی علم بالقلم ان
 خدای که پاسو زبده نوشتن تعلیم تا علم را حفظ بید
 کنند و در انرا بنده کلامی چند در بیان آورده که سوره
 آدم علیه السلام تعلیم از شیطان او را شد و انرا که اول کسی خط
 نوشت در رسیده و علم الایمان عالم تعلیم بیاورد
 خدای تعالی او را آموخت و آنچه بنده یا محمد علی علیه السلام
 تعلیم و انرا که احکام شریعت آنچه بدان دانا بود و کلام
 الایمان که خلق اسقامه و بدستیک آدمی یعنی تو جلیل
 جلالت از حد میرد و کرد و بشی میگرداند و راه استغفار
 با کلامی چند خود را که میاز شد یعنی تو که در هر کس
 سبب عالمی شود و عبادت حق و کلام و انرا که در
 انرا که بدستیک رسول و فریدان است باز گشت و انرا که
 و آنچه اعمال بخار از ان سوال تو انرا که سوال است از اهل کمال
 که مال که دست معلومان اهل آورده اند که تو جلیل گفت
 اگر پیغمبر را در سجده هر چه حد کلام کرد و او را بگویم
 خود روزی آن حضرت صلی الله علیه و آله نازل کرد و او را بفر
 خبر از درشتیاب جانسان حضرت و ان شد و ما رسید
 باز گشت و انرا که روزی در فقه و از راه اعضای افاضه کنند
 را چه رسید گفت همان خود و محمد خدای ویم از انش

واندوای می بلان کرده و معارف پر در بر یافته این تجربه است
 رسیده فرمود که اگر ترمس و اندی ملاک بر بودنی اند
 عضو او این است اندک انراست الذی یفنی ایامی منی
 توان را که بازید از و عبدا الخ اعلی منه کامل که هر
 صلی الله علیه و آله و آتی که از میکرند انرا است ان کان علی
 الحکما ایامی منی تو اگر اندر منی حق زمانه برادر است
 او اگر بالحق ایامی منی خلق را بر چیز کانی و را باز
 کردن انرا است که از جهت کیرت ایامی منی انرا
 و حق فی الکذب کند ابو جیل را با حق حق را مطلقا
 و روی کرد اندازایان و بر کرد و از طریق قرآن بر اقا
 پس حق چون باشد از حدی که یعلم ایامه است
 ابو جیل یعنی دانا نیست یا ان الله یدری با کثران و می
 خدای می چند قصه در انرا که ان گفته اند که در کلام الله
 می تمسک است و هم و عیدی تا هر چستی نای که تری
 پندای مرا می اخلاص و در کترای چند رویش بود از کنای
 تو که کرده بود یوسته سیریت گفتند می بگوئی که خدا
 حق گفته است گوشت اری هر چند حق که خلقت و را
 که میدیدم چگونه دفع کنم او رده اند که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و آله از ابو جیل همین بر رسیده گفت
 ای محمد ترا می کرده ام از انرا ان حضرت او را اندر رسیده

وعدده

که

کرده و عید او وجود ابو جیل گفت مرلی ترسانی حال انکه همین
 از همه اهل وادی بزرگ است و اهل مجلس من بیشتر این آیه را
 که انرا که نمی باشد حق را که به جمل زانسته از ایامی منی
 و از شفعای بالکتاب است که میم او را می بینای و در حق
 کثیرش ناصیه که از فیض طایفه پیشانی در حق کوی خطا
 و صحت ناصیه طایفه خطای حق است و جایزیت و مراد است
 ناصیه است فلیکذا ناصیه و بخوان ابو جیل اهل مجلس خدا
 سکنه انرا نیست روزی که ما بخوانیم داند و زانرا بر
 او خیم کلوز است که او کو به الانطقه زمان او را بر کرد
 بر جان او است با حق و انچه در سجده کن بر دوم خدایا
 و انچه بر روزی که بخواند حضرت در حدیث الله که حق
 بنده بر در و در و او را بر کرد و در سجده بود و این می بود
 و در تو معانی می سجده را طلب قرب گفت است و اسلم ابو
 رسالت پند علی در علیه و آله و آله ایامی منی و منم خود او که
 می در حق اسرار علی سجده پر شده هزار بار و علی خدا را که
 ای صاحب سجده گفتند ما این عمر می کو ما به چینی و دانی که
 ما به ریت حق ایامی منی سون فرساده که انرا از انکه بر سجده
 ما تو سیم قرآن را که است حضرت که دالت بر قدرت و شهرت
 می که در میان انرا که است مستغنی است از تعریف چنان و دیگران

بخود اسما و فرمود در وقت بزرگوار که گفت خداوند
 در شبی برین ایام از راه در شب قدر بوده با هم فراز و نشیب
 شب از لوح محفوظ با بیان دنیا آمده در شب قدر مبر و سیر داده
 حق تعالی در شب قدر سال آیت و سوره سوره طه و سوره
 مدنا آورده و خداوند تعالی که در آن روز از راه و از راهی
 که جهت شب قدر برین شب بزرگوار است که هر که در وی است
 عزیز و شرف کرد با علی که در واقع شود و از یک خلی باقی بماند
 و گفته اند قدر برین حکم است یعنی در تقفیل کند که در اشقون
 بگفت که انقدر در راه میاید یا معنی تنگی است که درین حد است
 به ملائکه تنگ شود و از سبب این آیت که برین آید که خداوند
 خیر شب قدر در هر است چون آنکه شهر فراموش که عازری
 اسرائیل را در جهاد کرده هر کسی را که در یاد و دعا است بروز
 آورد و شب قدر قبول خیر و ابر است حضرت شیخ قدس
 سره در فتوحات مبر و در کتب آن شب در روح اللاد
 در شوقان و غیره در رمضان یافته اند و طلب علم را بآند
 که راه رمضان است در ده اخیر و در شب های ترا میاید
 باید بود و احوال پخته یک و بیست و یکم را اعیان گفته
 خیر شب است و خیر را و عدد حرق علیه الله
 سبب ذکر یافته و حکمت و اخفای شب قدر و تقسیم آن
 در اعیان آن بویست ای و احوال چو در شب قدر رتقانی

شافعی

بهر

در شب شب قدر است اگر اندر بدانی مقال المملوکه و در آینه
 در شوقان برین یا با همان دنیا و آنچه و حیرت علی السلام
 با ایشان بنما و درین شب قدر است که با ملائکه و فرشتگان
 ملک طبعی که در عالم است یا معنی ازین سخن کرده و گویند یا درین
 می آید یا حضرت علی علیه السلام بوالفوت ملائکه را فرستاد و بر سرانند
 که درین پنجوا صد و نه و اندر در سار آمده که هر یک را با فرشتگان که
 آیت را با این بیان علقه شایسته است و داده و بنما و بر ما
 در رفته و حیرت را معانی کند و بر همان را و علامت معانی
 حیرت را در وقت دقت قلب است که بود در این شرف این
 ثبت است که در درج برین آیت را در درج برین فرمان و در یک
 آیت درین شب قدر است که در هر سجده و نماز و هر چه
 یا از هر کس از هر کس است سلام سلامت و دعا است بودی
 شب قدر حق مطلع الحیرات و سبب سفید و صحت
 اسرار علما و عرفان درین سوره بید است و در جواب همان
 مذکور لی والله اعلم
 که درین آیه که در هر سجده که فرستاده و هر چه
 از اهل بزرگوار و انجیل یعنی و خود و اندکی و انجیل
 در شوقان برین است که در هر حق و آیت که
 تا آنکه آمده درین و درین هر کس که در هر سجده و نماز
 که در هر شب قدر است که در هر سجده و نماز

من از چنانکه پس از آن روز که اگران باشد زاده می عمل
 یعنی مقادیر احوال حسنات و ارج بود موقوفی عیشت و رزق
 پس او در زندگانی باشد پس بدو ما موافقت
 موافقت و اما آنکه سبب بود زاده می عمل او یعنی حسنات
 یا راجع اند سیاست و فائده ها و بیست پس عیال او را و بیست
 آن در که باشد زیرین در که ما و عا اذینک ما حقیقه
 و چه چیز و آنرا که در آن که حقیقت ما و عا اذینک ما حقیقت
 عیالیت رسید و در نورش لیست حقیقت او را و بیست
 آورده اند که بی عیالیت و بی سهم بر یکدیگر تقاف کردند
 که مکره مردم قیل و مردم عیالیت و بی سهم بر یکدیگر تقاف کردند
 که بسیار مردم را در عیالیت کشته شده اند و مرده زنده
 شمار نمی گویند چون برین نوع میزند قوم بی سهم بیشتر آمدند
 سه خانوادگی حق سبحانه است فرستاد که الطعام الخائف
 مشغول گردانند و فرکان بسیار می قوم حق سبحانه الخائف
 تا حدی که آمدند بیکورستان و مرکان را شمار کردند و کوفته
 معنی اینست که مشغول شدند بکار اموال اولاد و
 مستغرق امور عیالیتی گشتند تا آنکه که مرید و آمدند بیکور
 کلاه نه چنین باید که همت عاقل معروف و بیانش و در آن وقت
 زاموس کند که اعیال باگاه بود و فرود آمدند سودمند و
 روزی که کلاه حل بشود البتة بیاد از جهان رفت اگر دل بود

ایمان

ایرونیان انسان را بختان توان رفت سوف فکون
 نه و باشد که بر این عاقبت تقاف و کلاه در این بوقت
 بر کفتم کلاه سوف فکون پس در آن وقت که باید
 خطای خود را بوقت شور کلاه نه چنان باید که زنده و مرده
 مساوات کنند و فکون اگر باید که در دست در این عالم
 و همتی در دست یکسان هر آنکه شمارا باز دارد و رها کرد
 و کلاه است که در آن که کلاه ای که کلاه ای که کلاه ای که کلاه
 اول که از دور عیالیت می آوردند و کلاه ای که کلاه ای که کلاه
 الیقین پس بر این که باید دیدان را دیدنی بچشم مشک
 بوقتی که بوی در آن می کشد و کلاه ای که کلاه ای که کلاه
 شوی که بوی در آن می کشد و کلاه ای که کلاه ای که کلاه
 مشغول شد بر این عیالیت و کلاه ای که کلاه ای که کلاه
 هر که در عیالیت و کلاه ای که کلاه ای که کلاه
 و امیال است که در آن که کلاه ای که کلاه ای که کلاه
 سوال خواهند کرد و کلاه ای که کلاه ای که کلاه
 و در طب یا سبب که کلاه ای که کلاه ای که کلاه
 یا تحقیق شرایع یا قرآن و اشعار است که کلاه ای که کلاه
 و حدیث آمده که و لغت است که کلاه ای که کلاه
 و قدر آن نمی شناسد آن کلاه ای که کلاه ای که کلاه
 آورده که کلاه ای که کلاه ای که کلاه

۴۱

و اتبعه من ادواته و پسید چو نفی است زدن از خدا
 که بر قلین سپاسداری آن لغت است و حق العین
 آورده اند که ابوالاسدین بعضی مسلمانان گفت که شما را این
 که دیدیم بدین پدران خود را که می شنیدید از عیادت بیان داشت
 باز در شتی جواب دادند که زیاده کار نباشد که سخن خدای عزوجل
 بشنود و عمل بخیزد از آن بلکه زیاده کار است که بپوشد
 و عمل شیان کند حق سبحانه و تعالی گفت مسلمانان این است
 فرستاد که و انفسهم سوگند بخدای روزگار یا روزگار یا بعد
 بر چیزی یا بعد توانی محمد که فاضلترین همه است جواب استیم
 اینست این الانشای بدست کسی که ابوالاسدین یا ابو جهل
 یا هر دو میان سخن خیر برآید در زبان تند بسبب صرف اعدا در
 مطالب یا با دارا که الکلی امواکرا که که و بداند و عمل
 الصالحات و کرده اند که در راهی سپندیده و نقی اصحاب الحق
 و وصیت کرده اند که دیگر را عمل است و درست که فاست
 ر بطریق حق یا بقیل صحیح که قرآن است و نقی اصحاب الصبر
 و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت و بعضی از معصیان
 گویند که این سخن است از حال ابو جهل و اموا ایا لیت یصعب
 امر المؤمنین و عملوا الصالحات نیز اشاره از دست و نقی اصحاب
 بحق بخیر است یا جل بیت علیهم السلام و نقی اصحاب الصبر نیز از انشا

سید

لی الله التوبه حرم
 آورده اند که اخضر بن نزهه عیوبی سواد علی علیه السلام
 می گفت در حضور ولید بن عمره غنیمت آن حضرت میکرد حق سبحان و تعالی
 در راه ایشان است فرستاد و بیل کل حق که کینه دای
 مرعیه کشیده و غنیمت کشیده و رایا کسی را که طعنه زننده بدست
 و بدست چشم اشاره کشیده الله جمع ماله و عله
 ای کسی که کرد که مالی را و ستوده از یا شما را آن در نگاه داشت
 حجت آن ماله و حله نمی بداند که مال جمع کرده او را
 جاوید خواهد ساخت در دنیا کلاه چنان است که می بداند
 فی الخطیئة بلایه انداخته شود در خط و آن نام در کرامت
 که هر که در وی افتد فی الحال شکسته و سوخته گردد و مال او پاک
 ما لحظه و چه چیز را که دادانی چیست خطا را الله الموقده
 آتش خدای را بر او و خفته شد یعنی خدایان را بر او خفته
 و هر چه حق را بر او زد و دیگری نتواند که فرزند الله الحق طهر
 علی الاقرب که آن آتش که بر او و غالب شود بر دلهامین
 آن در آید و تحقیق آن آتش بدل کار و حجت است که ال
 عمل عقاید ناشایسته و مشاء اطلاق نام است است انما
 علیهم مؤصده که بر سندان آتش یعنی مکان و کار
 فرستاده شده است فی عمل و عله که استواری در آن یعنی
 در آن در که در سینه اند و سونما بر آن زده و حکم ساخته

سنگ بر پشت یکی در صفار و دو در چنار و بر هر عضوی کا قنار
که روی از جانب دیگر بر دهن برقی و بر هر سنگی نام یکی از سنگهاست
که نیت خرابی که در شستن نوشته بود ابر به تنها نیت رفت
خود را پیش بخاشی و ساینده و از نو خسته می کشند تا تمام بوم
موسوم بود و برای ملاک او معطر کرده در صفار دهن شده ملازم می
بود و در بارگاه بجای خاشی بالی سر ابر خسته بود و چون ابر خسته
حال ابر خسته باید بخاشی از روی خنجب پدید که چلو در معان بود
که چندین سال از آن راه را که ساخته اند از بهر دوزخ حال نظر بکند
از رخ افشا و گوشتها طبعی یکی از آن معان اینست پس لیس سنگ
بر ابر جلد است تا آن خط ملاک شده و ازین صورت است عبرتی
بر صحنه دل بجای خاشی کشی نوشت خاد و نظر نقد بر هر چه

و هر حلی که مقصود است یا مایه ای از اعیان

لیس و الله اعلم بالصواب
اهم تا بهر چه آمده و در قریشی و برای تجارت و سال و نو قنار
زستان و بهی رفتنی و تابستان بشلم و معانی آن را اهل
وم گفتندی و صورتی هستند با جمع روایات لعن لغوی
کانه است و هر کس که عوب که لعنه است بر سرش شود و رفتنی است
و یعنی از علایق بر آید که لعن لغوی مالک است که نمیده نفرین شده
پس حق چنان بر آید این این سوره و ستاد و گوشت شگفت
ناید و معنی بلاغت قریشی برای پشت و ترش می کشد که از ابراهیم

بالمی

پوست اینان مرغله الشیخ و الطیف و رنقرستان
و تابستان و عبادت کنند اینان را اعیان نام را یعنی نجیب
که می ایشان را این نیت و صورت داده ام و ایشان را پشتش
س بر پشتش بجان متحول شده اند و طبعی با پس باید
پوسته ریش خنک البیت الذي هذا و این حازه معطر را
که طبع اینان سبب است و الله اعلم بالصواب آنچه که در طعام و از این
برین در جلد سیر کرد و من جمیع کار که سبب است و این
که ایند ایشان را آنچه این و م محرم من حیث حق از زرس
آنها که حوالی ملاک و می کشد و می کشد و عادت می کنند و علم

لیس و الله اعلم بالصواب

مغفران بر انداخته اول این سوره در شان کافرانست و صفت
آفرینان به منافقان آورده اند که با بوجیل لعن نکذ پیست
کردی و هرگاه و می می بودی او را بوقت طلب کسوت از مال
خود بزدی و رانی به پوسته مردمان را از انفاق بازگشتی
حق سبحی و وفا می فرمود که آنست الذي یلکد بالذم آیادی
و دهشتی الهی که تذبذب می کند بر قدر جزا و دوزخ و عید الهی
او هر چه بگذشت که از شیخ النیم سبب و انسی است که بفرست
وضع می که زیم را و لا یخفی علی الخاتم المسجلین و تو نوی می
کند در غیب می باید اهل خود را بر طعام دادن در پیش و خراج
معنی نه خودی و دهشتی را میفرماید که از احسان منع می است

پس خدا یقین در شان ما مقادیر می نماید موتی القلی الحی الجلیل
 خفی عذب باری ما که از دهان الذی عنه عن خلقه مما ساهو
 آنکه از نماز بجز اند و غفلت در نگاه می از آن حسابی گیرند
 و هر چه بنور مردم گذاردند و آنست که اهل نفاق در خلوت پنهانی
 نماز دارند و چون صحبت رستند مشروط و او است که از آن عیب
 در روز محبت آن نماز که هر چه مردم گذاردند از آن الذی مما ساهو
 آنکه ایشان را می کنند در که از خود با میدنای مردم و یقین
 اشیاء و آن و باز میدارند مال کوه طایفه و یقین که گفته اند
 ما چون شمع خانه است که مردمان بدان می کنند که موت کنند
 چون یک کاسه و غیره و فعلی آنست که مراد از ما چون سحر است
 که منع آن نشاید که از این اشرف و نکند اسم العلم بالعباد
 لب بسم الله الرحمن الرحیم
 در عالم افتاده که عاصی بن وید با پیغمبر علی علیه السلام از تنگ
 آب بنی سهم طافات کردند و نمایی با هم سخن گفتندی و آنست
 رسالت پناه علی علیه السلام و چون و علی سجده در آمدی
 از صفا و بی فرشی که در سجده نشسته بودند از روی بر سرید
 که با که سخن می گفتی با این ابرو و حالت عربان بوی
 که هرگز این نبود و او را این گفتندی یعنی از عقب خنجر
 ماند دوران امام آن حضرت ظاهر نام بیری که از خنجر کبری
 داشت و گذشت بود چون این خبر حضرت بنور رسید

مبارک

مبارک

مبارک کشند و نماز شد و حق سبحانه برای تفریح و دلالت توفیق
 خاطر مبارکش است و مستلذا انما اعطینا الیک الذی مما ساهو
 ما عطا کردیم ترا بسیار این لفظ فعل است از کثرت معنی عطا
 کردیم ترا خبر بسیار و وزند بسیار و علم و عقل بسیار و معنی
 المعانی او زنده بسیار است و گفته اند که بسیار می گویند و در
 زمین و آسمان می گویند است و بجز این که از کثرت و کثرتان و بولان
 و اشرف آنست که کثر جویند و است و در احادیث معراج آمده که
 بالای آسمان افتخار عجب می دهد و لبان جوی خیمه های بود از انوار
 و لو بود و جان و زجر جبهه و مرغان نیز بر لب جوی مدیم از جبر
 بر سیم که این حجت فرمود که این جوی کثر که حق سبحانه و
 عطا کرده است و در عالم اشرف از حضرت مالت پناه صمیم
 نقل کرده اند که کثر جویند و در بیت کنای از زور
 و جوی او و در دیانت حاکم او و نمایی ترا از منک سفید
 از برف و در حدیث دیگر است که حق صبی معنی جوی کثر میسر
 بکار است لب سفید ترا بشیر و لبی او خوشبخت از منک
 و کثر نای او مانند سده کن اسلم هر که از آن جوی بخورد هر
 که از آن نشو و نما و بابت و بابت فرموده که کثر موت کنند
 موجود است و شود و حدیث در جوی کثرت و این هم شریف است
 در بوستان معرفت هر که از آن برباید و اما از اشرف است
 این است و معنی خاص حضرت مالت پناه است مالم و کل

اولیاد است او فصلی از بیست و ششم پس تا ذکر مریدان بعد از آنکه
حزب و خاندان برای امداد او شتر قربان کن بای خدای کلمات
شترگان کن برای جان قربان می کنند و گفته اند مراد از آنکه
و قربان کردن این شتران و خوار کردن آنکه هر سید و دشمن تو
یعنی عاصی است دم بریده و منقطع از غیور و بی مثل و فرشته
اما از دریت بسیار است و صفت پشندار و آثار و فصل
پشمارا قیامت باقی خواهد بود

1875

علی گفته اند استغفار کن برای گناهان امت خود استغفار کن
تقی ایما بد بر سبک خالی هست قبول کننده توبه استغفار
اگر عاقلانه زول این سوره بعد از پنج صلوة و در هر
نیز متقن جزو عبادت است و صلوات علی و آتش که این سوره باز
شد و بیغم علی بخواند عبادت است بکرست آن حضرت بر سید
که بر اسیر می گشت قبولان ترا از رفتن تو حضرت
فرمود چنانست که تو رفتی و حضرت رسالت پناه صلح
بعد از نزول این سوره دو سال ازین دور گشت او رده که
چون این سوره فرمود رسول خدا صلح فاطمه را رضی الله عنها
طلبه و کونتی ای فاطمه جزو عبادت می دانند
بسم الله الرحمن الرحیم
چون این آیه و اندر عشره تلافیه ازین منزل شد حضرت رسالت
صلح کوه صفا آمدند که در کوه صفا به دو سالی فریض زدی
جمع آمدند فرمود که اگر می شمارا خبر کنم که در پای این کوه جمعی آمدند
مباغیه که بر شماست پنجاه آندوه دست بقبل و عارت بکتابت
مرا در آن تقدیری که شنید بانی گفتند و اینیم و نویسن ما
منه شده بلکه حضرت رسالت پناه صلح فرمود که این
نزدیکم بپایین عذاب شده ای بوالعین برخواست
و گفت ملاکت باد ترا برای این خواندی و روانی هست
که بدوست سنگی بر پشت که بر آن خبر است گفتند در همان حال

سجده

سجده ای فرستاد گفت ای حبیب ملاکت باد و با او بدوست
دوست بوالعین سنگ بدوست خواسته که بر حسب نزد
الحبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و عبد العزیز نام داشت
و بواسطه بسیاری عداوت با رسول خدا صلح بر دلفین
واقع شده بعضی معنی برین وجه گفته اند که ناخبر با دنیای
و احوال او و بک دهل گشت و ناخبر گشت در حضرت
که بعد از دعای الهی لب اینچنین بشنید و گفت اگر ناخبر بر آن
می بود حق است ما را فرزند خدا کنیم و خدا می بایم رد
قول او است اما ما اعتنا نمی دهیم ما الله و ما لک دفع کند
از و خایت این نفرین را خواسته او را آن را که کبر
او یعنی فرزند او را عقبه با بر او کسب است از ارمایح بجا
و منافع و معاملات سبب علی با اوقات حبیب رد گشت
که در آید آتشش باز بانه یعنی بخند زنده که آتشش دور است
و آخر آتشش وزن او ام جمیل غبت و حجت بر ابو سفیان
نیز با او در آمد بدو و ختم الله له و ختم علیه و بر آن زد گشته
هیزم و وزنه بخت و اینچنان بود که ام جمیل و کسبایک حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله خانه داشت و در آن شبهای
خار و کسبهای شکست جمع کردی و شب بوردی بر او رسول صلح
و بخنجر تا خاورد و در آن شبش آویزد و یاد برایش خلد و حضرت
که نیاز برودن آهن را از سر راه بر گرفت و بطریق ملائمت

گفتی این چه نوع مساکین است که با من می کشید و گفته اند
 که بنیم کنی عیارت است از سخن جویی آتش حضورت می
 و کسی بر بی افروز و میان دو تن جنگ چون آتش است
 سخن جویی بد بخت بنیم کنش است دام جمیل این بخت
 دشت حاصل حطب جهنم بود که جهت معا دست رسول
 صلوات علیه و آله باری که مردم بر دستش و گوشتی افشای
 بنیم می کشید برای خود چنانچه رسم زمان عرب است
 پشت بنیم در پشت نهشته اند شده رس بنیم در گردن
 آن را بر سنی نهاد تا پاساید ملکی پادشاه بنیم
 در پشت او از سنگ فرو کرد ایند رس در گردنش باند
 و خفه شده مردم و زخم رفت و سخن سحانه خبر داد که بی
 جمیل ها حیل من مسدود کرد و از سنی از لطف و
 که بنیم بران بسته بود و گفته اند مرا دلسله جدید و
 که و زیقا مت در گردن می بسته مردم و زخم شدند

بسم الله الرحمن الرحیم
 جمعی از فرشی گفتند ای محمد صفت کن از برای ما آن حذای را
 که بر پستی او دعوت میکنی در عالم آورده که گروهی از یهود
 گفتند یا ابا القاسم وصف کن حذای را تا بنویس آن آریم
 چه در تو ذات صفت او دیده و دستم ایم بگو چه چیز است
 چه میخورد و چه می شامد و از آن که میراث گرفت و میراث او که



کتابخانه
 قاجاریه



